۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عین الاعیان بفیضه الاقدس الاقدم وسبحان من تجلی بذاته لذاته فاظهر ادم واستخلفه علی
مظاهر الاسماء المعروفة بالعالم وصلی الله علی من هو الاسم الاعظم المبعوث بالرسالة الی خیر الامم وعلی آله وسلم

خوش بگو ای یار بسم الله بگو | هر چه میجوئی ز بسم الله بجو
اسم جامع جامع اسما بجو | مظهرت این اسم عین ما بجو
در مقام جمع روشن شد چو شمع | آنچه گفتی بود اندر جمع جمع
جمله اسما به عین رو نمود | صد هزار اسما ستاما کو بجو
هر کجا اسم است معنی آن او است | هر کجا معنی است کر عین اسمی جان اوست
جمع مجموع اسما آدم است | لا جرم او خلیفه جمله عالم است
جسم و روح و عقل و اسم این هر چهار | نقل بگذارند نیکو یاد دار
هر کسی کو مظهر الله شد | زآفتاب حضرتش چون ماه شد

نعمة الله مظهر ادوارش
مظهرت اسم اللهی جوارش

۳

عین ما از حب ذاتی فیض یافت | لاجرم از عین سوی علم تافت
عین اول صورت الله شد | زآفتاب حضرتش چون ماه شد
اسم اعظم جامع ذات و صفات | روح اعظم پادشاه کاینات
عقل کل روح محمد خوانمش | صورت آن عین اول دانمش
عین اول عین ثابت نه بود | مجمع الطاف سبحانی بود
در دو عالم هرچه هست از جزو و کل | بهره از ذات و صفات عقل کل
عقل کل را گر قلم خوانی رواست | وانگه نقش لوح محفوظ او نقاست
لوح کلی باشد و لوح قضا | هست جزو ثابت او در روح ما
عقل و کل صورت نه بند دیگر صفات | هم صفت قایم بود با ذات ذات
عقل و کل روح است دیگرها بدان | سر این نکته روا باشد بیان
زین سه نقطه یک الف گشته عیان | اول قرآن بود بسم خوان
نقطه اصل الف اصل حروف | حرف اصل او را اگر یابد وقوف
الف ری وان بزرخ ما صفات | گرچه باشد در حقیقت عین ذات
در حقیقت آن الف یک نقطه است | یک در ایشان گر بگو نکته است

نقطه در دایره نمود و بود | یک آن نقطه دایره بنمود
نقطه و در دو دایره باشد | نقد آن کس که دایره بنمود
اول و آخر بهم پیوست | نقطه چون ختم دایره گشته

۴

آفتابی را بما بنموده اند | خم می در ساغری بنموده اند
این عجب بنگر که پنهان گشته اند | آفتابی را بگل اندوده اند
مجلس مستانه بنهاده اند | بر همه رندان دری بگشوده اند
باده نوشان در خرابات فنا | فارغ از عالم خوشی آسوده اند
تا خیالش مینماید رو بخواب | با خیالش یکدمی نغنوده اند
عاشق و معشوق با هم همدگر | هر کجا بودند با هم بوده اند

در ولایت عالی و والیا
نعمة الله را عطا فرموده

جمله عالم هست وحق جان | اسم ظاهر این و باطن اسم آن
یک مسما دان و اسما صد هزار | یک وجه صد هزارش اعتبار
صورتش جام است و معنی بود | گرچه هر دو نزد ما یکی بود
در دو میدان یکی و دو یکی | یک در ایشان که گفتم یکیکی
بی وجه او همه عالم عدم | بر وجه حق او عالم علم
عالم از بسط وجه عام اوست | هرچه می یابی زوجه عام اوست
او لی او ذاتی و ما لی ما | عارضی باشد فنا شو زین فنا
دیده عالم نقاب عالم است | بلکه عالم خود حجاب عالم است
جاودان است این حجاب ای جان من | ای خلیل الله من برهان من
حال عالم ما نگیریم | تا بدانی حال عالم والسلام

۵

عین دریا دیده ام در قطره | ای عجب دریا و قطره عین ما
اسم در رسم ما حباب ما بود | صورت و معنی ما هم عین ماست
جامی از می بر ای خود نوش کن | از دوئی بگذر که تا یابی یکی
جام می آیینه گیتی نماست | ساغر و جام و می و رند و حریف
نعمة الله مست باده و ندیم | آفتابی چشم و رندی | خبر ما خود قطره و دریا یکیست
صورت ما قطره دریا بود | خبر ما خود قطره و دریا یکیست
با حریفان دست در آغوش کن | آن یکی چون یافتی باشی یکی
ساقی ما مظهر لطف خداست | ان اللطیف اللطیف اللطیف
یار یافته تا ابد پاینده ام

می فزاید اینجا جام کو | درد و درد درمان است درد آشام کو
اگه بیگانه دمی آرام گیر | با چنین دردی مرا آرام کو
گرد آن دو نام ما جوئی هو | در عدم ما را نشان و نام کو
زلف خالش مرغ دلها صید کرد | خوبتر زین دانه و زان دام کو
جام می در دام بسکر و مدام | عشق را آغاز یا انجام کو
شمس تبریزی ز مصر اندر دوم | آفتابی این چنین در شام کو
نعمة الله مست جامی برست | همچو او رندی در این ایام کو

۶

جام می در سر قلبش میخوانم هم | فاضل دانشش میدانم هم

ساغر اگر با نماید | در جام جهان نما بید
آیینه معنوی بدست آر | تا صورت او ترا نماید
نتوان دیدن بچشم خدا را | بینیم اگر خدا نماید
خورشید نور طلعت خویش | روی بین و شما نماید
در شیشه شراب تا دهد جام | بینیم جمال تا نماید
گر آینه عین او باشد | ما را او ترا بما نماید
دیدیم بچشم نعمت الله | نوری که خدا بما نماید

حیوان دیده بیا بود | جامع مجموعه اسما بود
مجمع مجموع الطاف آنکه | آن ابا زنده کی باد شاه
مخزن اسرار سبحانیت او | مطلع انوار ربانیت او
روح و جسم و عین آدم این چنین | بی نماید او بمردم آشکار
کون انسان نقد ما جامع بود | در بساط این چنین حیران بود
جامع انسان کامل را بخوان | مصحف مجموع قرآن را بدان
نقش می بندد جمال ذوالجلال | در خیال صورت او هر جمال
اسم اعظم کارساز ذات او | عقل کل یک نقطه از آیات او

مظهریت دان اسم چشمها را || در هویت جمله اشیا را نگر
ما سوی الله حیث اسما را نگر || چون هویت یک بود اسما یکی است
چون یکی باشد همه اسما یکی است || گر یکی خوانی
گر یکی خوانی یکی باشد بدانک || ور دو گوئی او دو بنماید در صفات
در هویت شرط است ذات هست || چون یکی باشد همه اسما یکی است
گر یکی خوانی یکی باشد بدانک || ور دو گوئی او دو بنماید در صفات
مظهریت داده لعبت کاینات || زان هویت دان وجه کاینات
بی هویت جمله عالم عدم || بی هویت نه حدوث و نه قدم
مظهرست او معنی اشیا بود || معنیش سر دفتر اسما بود
نسبتش با عدم ما را نمود || نسبتش با حق بود عین وجود
نسبت ذاتی او از حق بجو || مظهریت را دو نسبت را نمود
خط وهمی زمان های ابد || گر بر اندازی یکی ماند بدو
جز یکی نیست مثال او دو گو || وحده لا اله الا الله هو
او یکی در آینش پیدا ر || بر اثر ما نگویم دو دو
بحر با موج زد بجوش آمد || آب حیوان روان گشته او
جز یکی در یکی نخواهد دید || هر که در عشق او بود یکرو
هر که عالم بنور او نگرد || هرچه بیند همه بود نیکو
چشم مردم از او منور شد || چون توان دید ذره بی او

غیر او نقش خیالی گفته اند || ور این صورت بمعنی سفته اند
شخص و سایه دو نماید در نظر || گرنه احوال یکی را دو شمر
جان عالم آدم است ای آدمی || دل بین ده یکدمی گر همدمی
در خرابات فنا با ما نشین || ذوق سرمست شراب بزم ما ببین
آنچه بر ما تا ببینی بگو || جان و جانان هر دو در آیینه دو
نور او داریم دایم در نظر || یک نظر در چشم مست ما نگر
یار شیرینی که او حلوا شود || مشغول است سر حلوا شود
نعمة الله در همه عالم یکی است || در میان عاشقان جانی یکیست
عارفانه گر ترا باشد یقین || نقد توحید حق الیقین باشد چنین
علم توحید است اگر دانی تمام || بعد ازین توحید خاص والسلام

آب حیات است که می نام گفته اند || روح است همچو راح درین جام گفته اند
آنها که زاهد خود اوند ذوق ما || ترک شراب ناب تمام گفته اند
مستیم و درد خواره و رندیم و دردکش || ما را دو انجام خم انجام گفته اند
در جام می حباب خوشی نقش بسته اند || آنکه از آن لبش طمع خام کرده اند
از نور ستیدیم اثر صبح دیده اند || در تار زلف او خبر شام گفته اند

نقطه در دایره بنمود میم || میم این معنی طلب فرما ز میم

خط موهوم از نمودی در میان || که نمودی یک حقیقت در جهان
خوانم از نوح ابد دادر نظر || می توانم ساز ابد ساز ازل

بادبان عشق را بنواختیم || کشتی دل در محیط انداختیم
عاشقانه خلوت خانه دل || با خدای خویشتن پرداختیم
ما چو دریائیم خلق امواج ما || لاجرم با ما همه دریا ساختیم
تیغ هستی بر سر هستی زدیم || ذو الفقار همتی بر آختیم
اسب همت را ازین میدان کون || بر فراز همت کردون تاختیم
عارف هر دو جهان گشتیم لیک || جز خدا والله دگر نشناختیم
نعمة الله را نمودیم آشکار || عالمی را از کرم بنواختیم

بود ما از بود او پیدا شده || جمع گشته قطره و دریا شده
بر سرابی پنداری سراب || غرق آبی آب می جوئی ز آب
قطره و موج و حباب آب جو || هر یکی را اگر بیابی آب گو
در محیط دیده ما کن نظر || تا بدانی ما و دریا سر بسر
جام الوان هر کس از رنگ جم می || تا نماید رنگها از لطف وی
عاشقانه می بنوش از جامها || شاهدی را می نگر در جامها
چشم ما هر سو که بیند در نظر || چشمه آب حیات است ای پسر

دل بود خلوتسرای خاص او || هر چه میخواهی بیا از دل بجو
او وسیع است از عرش اعظم عرش دل || جلیت کرسی شده فرش دل
کنت کنزا گنج اسمای دل است || گنج دل میجو که آن جای دل است
جمله اسما در او گنجیده اند || اهل دل را دیده بینا دیده اند
علم اجمالی چو دانستی بجان || علم تفصیل از لوح دل بخوان
از جمال و از جلال ذو الجلال || زینت باید دل ما لایزال
نقطه در دایره بنهفته اند || اهل دل این نقطه را دل گفته اند
نقد دل را قلب میخوانند خوب || باشد از تقلیب او را این لقب
جامع غیب شهادت دل بود || تخت سلطان ولایت دل بود
رحمت ذاتی و هم دل بعث || لاجرم اوسع بود دل از صفت
فی المثل گر عالم بی منتها || در دل عارف در آید بارها
دل محیط آن گرد جان من || این چنین فرموده آن جانان من
شمه گفتم ز دل بشنو بجان || تا بیابی ذوق جان عارفان
یادگار نعمة الله یاد دار || یادگار از نعمة الله یادگار

جان کیست بنده موم کبریای دل || یا روح چیست خادم خلوتسرای دل
در جان رسوی عقل که بردن گوی || صد جان روان و [illegible] دل
از دل بجو [illegible] وصال جان || در جان [illegible] دل

اقتابه رو نمود	جون بدیدم غیر او ذره نبود
او یکی و اعتبارش صد هزار	زاعتبارات ان یکی شد صد هزار
در صد ایینه یکی پیدا شده	ان یکی با هر یکی یکتا شده
او یکی و اعتبارانش بسی	یک دریاب و مگو با هر کسی
درخرابات مغان رندانه رو	جامی را نوش کن مستانه رو
درخرابات مغان رندی بجو	حال سر مستی ما با او بگو
در دمندی جو درمان را طلب	کفر را بگذار ایمان را طلب
خوش درین دریای بی پایان درا	تا ببینی آب روی ما لها
با حباب و آب اگر داری نظر	یکدمی در عین این دریا نگر
ان چنان دریای وحدت را بجو	که مستی راز خود بگو بشو
هر کرا بینی بخود او بنگر	بدمی ای یار من بنگر
درخرابات ار چه با رندیست	به که با مخمور باشی مست نشست
عشق او شیخ تو پروانه باش	در طریق عاشقی مردانه باش
شانه ار خند تر انیما	نوش کن هیچ دکر هیچ نه
گر تو داری همت عالی تمام	هر چه میجوی بیابی والسلام

بنده ساقی باش تا شوی سلطان ما	جان فدا کن تا شوی جانان ما
چشم معرفت ها بر بند و ...	تا ببینی سر بسر ملک دل و جانان ما

ما درین دریا بدیم سیر دوام	آبرو داریم بگو سیر دوام
آفتابه در قمر پیدا شده	فتنه دور قمر پیدا شده
حقیقت عالم صورت کمال او	صورت معنی بیان باشد نگر
اسم او ذات وصفات او بود	نام ان یک نقطه ما این دو بود
معنی اسم مسمی باز جو	عارفه را گر بیابد راز گو
آفتابه رو نموده	بنگر این آینه گیتی نما
ذره بی نور چه بینیم	یکنفس با غیر بنشینیم

آفتابه رو نموده	ماه تابان مینماید آفتاب
خوش حبابه پر کن از آب حیات	تا بیابی جام پر ابی از آب
موج و دریائیم و دریا عین ما	عین ما بر عین ما باشد حباب
ساقی سرمست باشد کریم	جام می بخشد برندان بی حساب
خوش سرائیم و سرائیم ما	راه هیچ ره مانده در سراب
عشق مینماید جمال او باد	عقل میبیند خیال او بخواب
نعمة الله سر بپای خم نهاد	درخرابات مغان مست و خراب
علم ذوق است ای برادر گوش کن	جام می شادی رندان نوش کن
شخص سایه در نماید در نظر	بگذار سایه یکبار را مینگر
مظهر مظهر بزد ما یکیست	آب این امواج این دریا یکیست

در صد اینه یکی چون رو نمود	صد نمود آن که بنگرد بنمود
جامی از می پر زمی داریم ما	جرعه با غیر بگذاریم ما
در خرابات مغان رندان تمام	می خورند شادی سید والسلام

درخرابات مغان خمخانه جوش میکند	جان کیستم از هوای او خروش میکند
باد پیمانه بدست و سیر و جوش بیار	زاهدی کو غیبت باد و فروش میکند
درد سر پیدا و عقل از خانه بیرون کردش	ایستاده بر در و در دیده گوش میکند
دیک سطایم و ...ی در جان ماست	غیب جانا کی گر دیگ جوش میکند
در تعجب بنده ام ...ب و نبار سبر	کین همه اندی چو ان خوند نوش میکند
از زبان ان مثنوی چون عبارت قراب	میرسد مستان بیانش با خموشی میکند
نعمة الله جام می بر دست میگیرد مدام
هر زمان میلی بسوی باده نوشی میکند

جامع مجموع اسما آدم است	لاجرم او روح جمله عالم است
عقل اول ذره بیضا بود	صورت معنی چه بود ما بود
آدم معنی است عقل کل نام	جمله عالم از و پیدا بود
حضرت مبدع جو او را آفرید	مبدع مجموع عالم شد پدید
علم اجمالست او را از قضا	لاجرم لوح قضا خوانیم ما
نفس کلی از و حاصل شده	این دان با همدگر و اصل شده

در زمین و آسمان باشد ملک	روز و شب حیرات می باشد ملک
آفرینش هر کس ان بود	گر چه انسان اول انسان بود
معنیش اول بصورت آخرست	روح با ان جسم پاکش ظاهرست
جامع مجموع اسما او بود	جمله میدان کین جمله نیکو بود
روشن است و دیده ام هر آینه	مینماید روی او در آینه
از وجودش یافته عالم نظام	بلکه جان عالم است او والسلام

ابتدای سخن بنام یکی	در دو عالم یکیست نیست شکی
جمله او میدهد وجه بلا	جام گیتی نما نمود ...
دیده ما شده نور روشن	چشم عالم بنور او روشن
در همه نور او چنان دیدیم	تو چنان بین که ما چنان دیدیم
نور اسمای اوست در اشیا	خوشبو هر که خواند این اسما
آسمان و زمین و لوح و قلم	روشن از نور او بود فهم
ای کمی در صفات او بسیار	لیس فی الدار غیره دیار
نعمة الله ام و شدم آگاه	گفته ام لا اله الا الله

بیا با ما درین دریا بسر بر	ازین جا دامن خوش پر گهر بر
زمانی شو حبابی پر کن از آب	حباب از آب و در وی آب دریاب

زنی چو جست پری رکعت ... — چه باید بنماید میان دریا
که دارد این چنین ذوقی که ما را — که ذوق ما همه عالم چه پاراست
معانی پیدا نعمة الله — بپرس از آفتاب و حضرت شاه

ز ذوق خود تر آگاه کرده — بهانه آفتاب و ماه کرده
دوئی بگذار تا یابی یگانه — مرا یا ما یکی دیگر بهانه
درآ در حلقهٔ رندان سرمست — ز اکر مییابی ذوق عارفانست
فنا شو تا بقا یابی ز باقی — سبو بگذار که یابی لطف ساقی
خرابات است ما مست و خرابیم — چو رندان او فتاده در شرابیم
زنجیری قطره گفتم عین نیستش — معانی خوشی که هم جانشش
ز شرک خود پرستی کرد بر ستی — بغیر از حضرت حق کی پرستی
خیال غیر خوابی بیند — همه عالم سرابی بیند
به بزم عاشقان ما گذر کن — وی در چشم سرمستان نظر کن
طلب کن گنج اسمای الهی — اگر یابی چه پادشاهی
اگر اسم و معنی را بدانی — بذوق این شرح اسما بخوانی

حمدان حامدی که حمد و است — بخشش اوست هر چه موجود است
فرق عین است حمد حضرت او — ...

او اول

او اول و لا بدایت بحق — واحد است از مقید مطلق
عارفانی که علم ما دانند — صفت ذات اسم را خوانند
لفظ الله اسم اسم و نسبت — آن یکی گنج و این طلسم و نسبت
کل شیء له کراست — وجهه کنه مسواست
لیس مثلی و چینه پیدا — یرغب العین و لا نقل این
عین وحدت ظهور چون فرمود — بحر در قطره رو بما بنمود
کثرت است در هزار هزار — اول او یکی بود بشمار
آینه صد هزار می بینم — در همه روی یار می بینم
بلکه یک آینه بود ای عجب — صورت مختلف درو پیدا
کونی کونی بکون من کونه — عین عینی بعینه عینه
یک شراب است و جام رنگارنگ — رنگ به رنگ مید بر رنگ
رنگ می رنگ جام می بخشد — وین عجب بین که جام می بخشد
هرکی ساغریست می دارد — جان سرمست ذوق وی دارد

آن یکی کوزه ز یخ بر داشت — کرد پر آب و دیگران بگذاشت
چون هوا از آفتاب گرمی یافت — گرمیش بر وجه کوزه بتافت
آب شد کوزه کوزه شد با آب — اسم و رسم از میانه شد دریاب
اول ما چو آخر ما شد — قطره دریاست چون بدریا شد

او لطیف است در همه ساری — آب حیوان بجوی ما جاری
سخن اوست حل حال من است — سخنی از من و کمال من است
هرکه در موقف سخن داند — وصف خود می کند اگر داند
تو نبینی من توام دوئی بگذار — من نماندم تو هم توئی بگذار
انت لا انت وانا ما هو — هو هو لا اله الا هو
لیس غیر الله از خبره باف — خبره چند تا گر فرانی
هرچه داریم جمله جود وی است — در تو گوئی که غیر او باشد
در تو گوئی که غیر او باشد — به نباشد بگو بگو باشد
تن بود سایه بان و جان خورشید — آن یکی خسروان و آن جمشید
سایه و شخص می نماید دو — در حقیقت یکی است با من و تو
هر زمان سوز می فزاید — سو بدم پر سوز سوزم پر
باچیلی دقة الصینی — انا عینک و عینک عینی
به حقیقت یکی بود بی شک — در ظهور آن دوئی نمود آن یک
اول است اگه بگدوی چند — صوت صادق بود صدا کاذب
راز عاشقان نگوی با کاذب — صفت و ذات واحدش خوانند
صفت و ذات واحدش خوانند — بی صفت ذات را احد دانند
بصفت ذات او توان دانست — هرکه دانست آنچنان دانست
اگه دانیم ذات موصوف است — حضرت اوست اگه مکشوف است

سخنی خوش

سخنی خوش بذوق می گویم — باری از ذاهی ذوق می جویم
ما خیالیم در حقیقت او — چو یکی در دو کون دیگر کو
انه ظاهر بما فینا — هو معنا و فا نظروا معنا
نور چشم است در نظر پیداست — نظری کن به این که او با ماست
الف و میم و عارف و معروف — شده در لام معرف گرفت
همه عالم حجاب و عین حجاب — غیر او نیست این سخن دریاب
دفتر کاینات میخوانم — مثلش حرف حرف میدانم
شانه را اگر هزار دندان است — لیک حقیقت همه آن است
گر بگویم هزار یک سخن است — یوسفی را هزار پیرهن است
ظلمت و نور هر دو یکدانند — گرچه اندر ظهور ... تند
در ظهورست این معنی دو تی — ... بیک اسم دو ...
الله اش کاملش نام است — ز نور رندان چو باده و جام است
نوش کن جام می که نوشت باد — خم می دائما بجوشت باد
ساقی مدام می نوشیم — حقیقت از چه عشق می کوشیم
می و جامیم جان جانانه — شاه و دستور گنج و ویرانه

شیخ مرشد جنید بغدادی — مصر معنی دمشق دلشادی
عارف را ز حضرت معروف — چون سری سرّ او به او مکشوف

گرچه آب است اصل و فرع آتش / ضد آب است آتش سرکش
ساقیا جام می برندان ده / بوسه بر لب چو لیقان ده
دانهم چون مولا حیران / بر جمال قلندر ای یاران
می عشقش بطلع معد / بکنم نوش ساغر محمود
عاشقی در قلندری میجو / درد و بدی ز حیدری میجو
علم علم احمدی بستان / حکم آل محمدی برخوان
در خرابات باده نوشانیم / عاشق روی کهنه پوشانیم
صوفی صفه صفا مائیم / صوفیان را صفا بفرمائیم
عشق و معشوق عاشق خویشیم / پادشاهیم اگرچه درویشیم
خاک فقر از سر پادشاهی به / بی نوائی ز پادشاهی به
ای نسیم صبا کرم فرما / خوش روان شو بکنت الماوا
بنما که یار سرمست است / در خرابات رند مست الست
آنکه هم طالب است و هم مطلوب / هم محب من است و هم محبوب
برسانش سلام مستانه را / بنوازش هزار دستان را
عذرخواهی کن و بگو تا خیر / گرچه کردیم ما بسی تقصیر
رند مستی که یار ما شده بود / اولش خیر و عاقبت محمود
دولت وصل او مهیا باد / خاطر او مدام با ما باد

هرکرا عشق علم توحید است / اول او مقام تجرید است
گر هزار است و در هزار هزار / یک وجود و کمال او بسیار
لمع الله دان بذوق تمام / سر توحید فهم کن والسلام

تو منی من توام دوئی بگذار / بشنو از من تو هم تو بگذار
چیست نقش خیال او تو بگو / همچو خواب است این خیال دوتو
بگذر از نقش وز خیال مپرس / آفتاب است و عالمش سایه
سایه روشن بنور همسایه / عین اول یکی است تا دانی
عین اعیان بسر اگر خوانی / جام گیتی نماش میخوانند
اصل و مجموع عالمش دانند . / عاشقان از شراب او مستند
همه عالم بنور او هستند / باطنش آفتاب و ظاهر ماه
با همیم و او صاحب الله / او ولی زمین و دریا جو
سر ذر فهم از ما جو / نظری کن که نور دیده ما است
آنکه عالم بنور خود آراست

گنج گنجینه طلسم بگو / صفت و ذات این و اسم بگو
مظهر اسم اعظمش خوانم / بلکه خود اسم اعظمش دانم
سید عالم است و ما بنده / بنده در خدمت است پاینده
نظری او بحال ما فرموده / گنج اسما بما عطا فرمود

همه عالم حجاب و عین حجاب / غیر او نیست این سخن دریاب
بحر و موج و حباب دریابش / در همه عین آب دریابش
یک حقیقت مظاهرش بسیار / آن یکی در همه خوشش بشمار
می یکی جام بی فراوان است / همچو آب حباب یکسان است
آب و گل را گلاب خوانندش / نقد ما آن گلاب خوانندش
یک وجود صفات او بیحد / احد و واحد است و هم احمد
غیر او را وجود باشد نه / جز از او هست و بود باشد نه
قطره و موج هر دو یک آبند / عین ما را عیان ما یابند
ذره بی آفتاب کی باشد / قطره بی عین آب کی باشد
عقل اگر نقش غیر بنگارد / غیرت غیر سوز بگذارد
چشم ما نور او به ما و چند / هرچه بینند همه نکو بینند
ذات او یافتیم با اسما / نور او دیده ایم در اشیا
حرف حرف این کتاب را میدان / سربسر حافظانه خوش میخوان
یک الف را ۳ نقطه میخوانش / هم الف را یکی نه میدانش
از سه نقطه الف هویدا شد / الفی در حروف پیدا شد
الف از او وجود واو از نون / چون رها کن و لا بجو بیچون
صفت ذات بای و اسم بگو / گنج گنجینه و طلسم بگو
در جهان بحر بیکرانه درآ / نظری کن بعین ما در ما

ساقی ما خانه فرما بجو / می خمخانه را بما بیجو
آنکه هم ناظر است و هم منظور / نور چشم است و از نظر مستور
در همه آینه نموده جمال / آینه روشن است خوش بکمال
هستی هرچه هست با او هست / در تو گوئی که هست بگو هست
شعبان یکی هزار نمود / بی تعین یگانه ... بجود
تو وجود این و آن موجود / بی وجود ای عزیز نتوان بود
هرچه موجود باشد از اشیا / همه باشند مظهر اسما
از مسما تو اسم را میجو / موج و دریا عیان ما میجو
اسم و جان است و روح جسم جهان / مطلق بذات باشد آن تا جان
اسم اعظم طلب کن از کامل / زانکه کامل بود بدان واصل
سخن عاشقان یکان بشنو / این چنین گفتم آن چنان بشنو
بگذر از کثرت و ز وحدت هم / بیش و کم را چه میکنی فافهم
گر تو فانی شوی بقا یابی / خود از این بیخودی خدا یابی
در سرا ایچه حدوث و قدم / خوش شنو گر نهی قدم بقدم
حال عالم بذوق اگر دانی / آفتاب است و سایه میخوانی
جوهر است و عرض همه عالم / تو بجهد این و آن عرضم
ز ریکی جلوه اش هزار نمود / تکه سرخ بیشمار نمود
ذات او از صفات مستغنی است / وز همه کاینات مستغنی است

از حق کبریا صورت لطف خدا | بسته نقابی ز نور روی نموده بما
ذره بیضا بجو صورت و جانش | شاه معانی جان هر دو جهانش گدا
در عدم و در وجود رسم نکاح او نهاد | سکن اولاد حق دارد فنا و بقا
برزخ جامع بجو صورت جمع وجود | نور کرده رخ حق داده انجام منتها
نسخه ام الکتاب نور محمد بجو | اصل همه عالم او جان همه جز ها
بیشتر از عقل کل خوانده ز لوح خبر | حکم قضا بی غلط لوح قدر بی خطا
نقطه آخر شده شکل الف نقش بست | زان الف آمد پدید جمله کتاب خدا
دایره فرض کن جمله نقاطش ظهور | نقطه اول بگیر نام کنش ابتدا
خضر مسیحی نفس از دم او زنده دل | حسن ازو یافته یوسف زیبا لقا
جامع این نشاتین صورت معنای او | حاکم دنیا و دین سید هر دو سرا
مظهر اسمای حق مظهر ذات و صفات | اول و آخر بنام باطن و ظاهر نما
اول اسم حروف ساخته سما به اسم | باعث آیات زمین او رب بها
ظلمت و نوری نهاد نام حدوث و قدم | کرد تمیزی تمام شاه همه انبیا
منع اثبات گو با الف لام الف | صورت توحید جو نفی طلب کن زلا
ها و دو لام الف جمع کن خوش بگو | با طلب آنچه حروف طرح کند ای کیا
هر که بلد در شاد یافت بلد نام | رفعه گذر کن زلا تا که بیابد بلد
جام حباب بر آب است درین بگو ما | ساغر ما یافتیم همدم ما این ما
محزن گنج آنکه گنج دل عارف است | در طلب گنج او درد دل عارف درا

رای او خورشید تابان خرم او خاک ما | که شود ازش خاکها گذر آفتاب
با وجه خال انعام شاه مرتضی | فرش همه یک کرده جام مجراب
سایه لطف خدا او ... | نور روش گشته روشنی ماه نور آفتاب
سنبل زلف سیاه ات می نهد بر روی گل | خط که دیده در جهان لطف معز آفتاب
تا بر زد چشم این صاحب نظر باید نظر | از غبار رفتگی ... نور آفتاب
جان او از فیض اقدس فیض او زیع القدس | عقل او فرمان برو همه بنده چاکر آفتاب
آستان بارگاه و کریاس ... | در همه او در فلک گردیده سرور آفتاب
تا کرد چشم مهر او چون جان ... | گیرد دم روزی لیکه تعظیم در بر آفتاب
نعمة الله ام ز آل مصطفی دارم نصب | ذره از نور او میباید و دیگر آفتاب

از نور روی اوست که عالم منور است | حسنی چنین لطف چه حاجت بزیور است
سلطان چار بالش و هفت طاق نه رواق | بر درگه رفیع جلالش چو چاکر است
روح بتول ابیت بان مرتضی | سردار اولیا و وصی پیمبر است
مسند نشین حبس ملک ... که | در آرزوی مرتبه و جاه قیصر است
بر ماه ماه نو بجهان مژده میدهد | تیغ فلک ز حلقه بگوشان حیدر است
اسکندر است بنده او از بیان جان | چون گدای درش بمثل شاه قیصر است
گیسوی او دو گشت معطر دماغ روح | روز را نمود و عالم ازان روی منور است
خوش وجه داد بعالم ازان آب | عالم بمن جه وجهش منور است

در ولایت ولی والی اوست | بر همه کاینات سلطان است
سید اولیا علی ولی | انکه عالم تن است او جان است
گرچه من جان عالمش گفتم | غلطی کرده ام که جانان است
با ولای علی ولی نتوان | گر ترا صد هزار باران است
ابن عم رسول باره خداست | ان خلیفه ... عمران است
یوسف مصر عالمش خود ... | شاه تبریز میر او جان است
نه فلک با ستارگان شب و روز | گرد و و گردش گردان است
دیگران گر خلاف او گویند | ... کار شان پریشان است
واجب است اولیا و دوری ما | ... ... امکان است
حب وهم بجو کمال | حمد و علم او فراوان است
مهر او کنج دل چو گنجینه | خانه گنج دکنج ویران است
بر در کبریای حضرت او | شاه عالم پناه دربان است
دوستی رسول و آل رسول | نزد مرشد کمال ایمان است
باطنا شمس و ظاهرا ماهست | نور هر دو کنی تابان است
در رضای علی بدست آور | که ترا اشتیاق رضوان است
... ... | نعمة الله که میر مستان است

بزم عشق است و عاشقان سرمست | به ازین جنت ای برادر چیست
گر کسی که مصطفی حق است | باز وی ذوالفقار حیدر چیست
نعمة الله مظهر عشق است | مکر او بغیر کافر چیست

عمر خود حق بگذاری ... | حاصل از عمر خود چه داری هیچ
ماسوی الله طلب کنی شب و روز | بعدم میروی چه آری هیچ
در دو عالم بجز یکی ... | این عدد ها که میشماری هیچ
گر یکی را هزار بشماری | جز یکی را که می شماری هیچ
دنیی و آخرت رها کردی | آری آری چه میگذاری هیچ
یار گر جور یار ... | باشد او یار هیچ و یاری هیچ
در جهان ... | در نوای دوست جز کاری هیچ
جان بی نای سپار دوست دار | در تب ... سپاری هیچ
در خماری و می نمی نوشی | بار فتنه که در چه کاری هیچ
همه عالم حقیقتا دیدم | ... ... یاری هیچ
...

بعز دا بید هر امروز وعده خوش است این وعده فردا نسید
دو چشم بعثه الله نور از دو که باشد روز شب ماوای سید

خوش رحمت بارد صلوات بر او / کویم از دل و جان صلوات بر او
گر تو نبی و صادق با ما توی بوا[illegible] / کوری برنا[illegible] صلوات بر او
در آسمان فرشته هوش بیان نوشته / بر عرش حق نوشته صلوات بر او
صلوات اگر بگوئی بابا برایکه جوئی / گر تو خبر او بگو صلوات بر او
ای نور دیده ما خوش حبیب ما را / بگو خوش خدا را صلوات بر او
مانند گل شکفتم در لطیف سفتم / خوش عاشقانه گفتم صلوات بر او
واله که دیده من از نور اوست روشن / جان من است یع[illegible] صلوات بر او
گفتم از دل و جان با عارفان کرام / شادی روی یاران صلوات بر او
[illegible] / ختم همه [illegible] صلوات بر او
کویم دعای سید خوانم ثنای سید / جانم فدای سید صلوات بر او

در دو عالم چون یکی دارنده است / هر یکی در دو [illegible]

گشته گفتند در این سیخ / صورت او مرا چو حلوا شد
الف و واو نون حال شد / دو جهان زین سه حرف پیدا شد
نور و عقل و قلم که فرد بخوند / این رموز است که گفته باشد
خال مشکین که بر رخش پیداست / او نقش چون بدید شیدا شد
نقطه کاف شد لیکن
بعث الله بگفته کاف شد
تو جانی در بن مظهر جدا شد / کی رفت و چرا آمد جدا شد
اگر دار و دمق [illegible] کداست / دگر جا [illegible]
[illegible] زدان خلوت سرا یش / که گوی زین سرا پاک سرا شد
ز تو باور ندارم گر بگو [illegible] / هوا [illegible] و بر باد هوا شد
جوانی خوش جوانی شنو از ما / که گفتار از حق ما را عطا شد

بیس فی الدار غیره دیار | این چنین است اگر چنان گردد

هرچه مقصود عاشقان گردد | هرچه گوئیم چنین چنان گردد
افتاب از چه بی نشان گردد | روز روشن چو شد عیان گردد
دارم امید آنکه این کوشه | ناس جمله نوشتان گردد
هر فقیری توانگری باید | پیر از دولتش جوان گردد
همچو من زنده است کم چند | گر چه گرد و جهان روان گردد
رو نگردد و هیچ رو هر گز | هر که مقبول مقبلان گردد
باش این گرمارا گفتیم | هر که همراه عارفان گردد
هر معانی که خاطرت خواهد | آن معانی بیان گردد
یار ما دوستدار آل رسول | سرور جمله عاشقان گردد
هر که باید خبر زحال و چه | واقف از حال همگنان گردد
نو بهارست شیخ مژگان گرد | بلبل از گرد گلستان گردد
همه کس دوستند از خوشا زد | فارغ از جمله دشمنان گردد
ممکن تشنه باید را | تا روان گرد این روان گردد
عارفی گوید ده دل را | جان ما در پیش روان گردد
در جهان هر که نعمت الله است
سرور جهان گردد

نخوه از غیر حق | یگانه | آنکه با حق آشنا گردد
هر که را است بس خواجه | بنده دیگری چرا گردد

رندان باده نوش که با جام همدمند | واقف زسر عالم و از حال آدمند
حقند اگر چه خلق نمایند خلق را | بگو ندا که چه در نظر ما چو شبنمند
داشتکان حضرت دانند بی شما | آینه صفات خدا و اسم اعظمند
بی شنید از ملاکه پیش اند از بشر | گر چه گمند در همه در زیر یا کمند
ظاهر به مظاهر و باطن ز عقل و هم | آن تو بصور شد و معنی مقدمند
مستان در خرابات رندان درد | وین طرفه بین که درد دل ریشم چو مرهمند
باقی لا یزال و فانی لم یزل | پیشند و پس شدند و معنی کوی و انجمند
معشوق و عاشقند و هم جام و جم | از جام باده مست و الحمد ار چه خمند
روح الله اند در دل مردم چو جان | مرده کند زنده چو عیسی مریمند
نوشند می زجام خم انکار ما مدام | شاد و روی ساقی و از خلق بیخمند
جمعند عاشقانه و با دوست روبرو | گر چه چو زلف یار پریشان و در همند
شمعند و دوستند که قایم ستاده اند | سروند و در جنت اگر و هم بجمند
در عاشقان بچشم حقارت نظر مکن | زیرا که نزد حضرت عزت مکرمند
نقش نگین خاتم و ختم رسالتند | نقد خزانه ملک و دین و فا شدند
سلطان کاینات غلامان سیدند | مخدوم انس و جن سرافراز عالمند

وله

گردونم پیغا سر هستی بعد | تیغ تیز عشق باشد ذوالفقار
چون سر هستی ببرید از بدن | معرفت شد آشکارا صد هزار

وله

ای مزاجت سرو کو طاس گشت | اندرین گرما بنا گذر زین قرار
برخور از گرمابه دگون بیان | جامه برکن بگذر آن نقش نگار

وله

گرفته ده منی بر خطر کرم | ترک صورت کن بیفکن کوزار
طاس دل برکن از این حمام تن | سوی باغ جان خرام ای یار غار

وله

تا به بینی نقشهای با حساب | تا به بینی رنگهای لاله زار
آب و خاک از نور او روشن شده | جان بیار و بده تبرک دز کنار

وله

از عجب بردن خر آمد به چاب | رونق گلزار بوستان لاله زار
لاله زار و نقشهای بی حساب | از نسیم باشد ای صاحب وفا
شرق و مغرب جنت اندر بیکران | گلشن و آن رنگ و همای گلزار
نقش جنت طعام و روزن ملکان | بر سر از روزن جمال شهریار

وله

با جلالش عقل عاقل بی مجال | با کمالش علم عالم در و حل
کل شیء هالک الا وجهه | خوش شنوان بعشق کلام لم یزل
جلیت عالم یاد جمال دولتش | سایه و خورشید باشد خوش مثل
مشکل حال است و حل مشکل است | حل این مشکل گوشنم خوش بکار
عقل اول همت اوله بعد | خالق او حضرت آن بی علل
نور او چند بروی نور او | دیده روشن که باشد با سبل
اگر بپرسی حق او کجاست | از غلط با او عمل دارد عمل
هر که جان داد و هوای او نهاد | نزد ابدالان بود هم ابدل
قابلیت بنده را از فیض اوست | شد قبول حضرت او زان قبل
از منقشان یا پنهم ستر قدر | خوانم از لوح قضا شرح جمل
دولت جاوید را از بندگیست | این چنین فرموده اند اهل دول
هر که حق را ماند و باطل اگرچه | همچو الغاس بود بهم او ضلال
نعمت الله زنده جاوید شد | از حیات او و فارغ از ازل
رو و دی باید چو سید از خبر | تا که گردد عارف جمله ملل

عزت گرد کاری بینم | حالت روزگار می بینم
حکم اسباب صورت دیگر است | نه چو پیر از وبا ری می بینم
از نجوم این سخن نمی گویم | بلکه از کردگار می بینم

دوستان و عزیز بر تو می — کشته خوار و خوار می بینم
هر یک از ها کمان بعث اقلیم — دیگری را دو چار می بینم
غضب و عزل و تنگی و قحط — هر یکی را دو بار می بینم
ماه را رو سیاه می یابم — مهر را دل فگار می بینم
ترک و تاجیک را بهم دیگر — خصمی و کبر و زار می بینم
تا به از دست دزد بی همراه — مانده در رهگذار می بینم
مکر و تزویر و حیله در هر جا — از صغار و کبار می بینم
حال هند و خراب می یابم — جور ترک تتار می بینم
بقعهٔ خیر سخت گشته خراب — جای جمع شرار می بینم
بعض اشجار بوستان جهان — بی بهار و ثمار می بینم
اندکی امن اگر بود امروز — در عهد کو سار می بینم
عهدی و قناعت و کنجی — حال اختیار می بینم
گر چه می بینم این همه غمها — شادی و صحبت یار می بینم
غم مخور زانکه من درین تشویش — خرمی وصل یار می بینم
بعد امسال و چند سال دگر — عالمی چون نگار می بینم
چون زمستان پنجمی بگذشت — ششمش خوش بهار می بینم
نایب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می بینم
پادشاه تمام دانا — سروری باوقار می بینم

[illegible]

بر کف دست ساقی وحدت — بادهٔ خوشگوار می بینم
غازی دوستدار دشمن کش — همدم و یار غار می بینم
تیغ آهن دلان زنگ زده — کند و بی اعتبار می بینم
زینت شرع و رونق اسلام — محکم و استوار می بینم
گرگ با میش و شیر با آهو — در چرا برقرار می بینم
گنج کسری و نقد اسکندر — همه بر روی کار می بینم
ترک عیارست می گردم — خصم او در فرار می بینم
نعمت الله نشسته در کنجی — از همه بر کنار می بینم

عیسی گردون نشین تیغ تو در ازل — موسی در باشگاف است قلم بر ازل
مهر منور نقاب از پی سل روی تو — بر رخ مه کشیده نقش جنات بجلد
بر جو و حاصل درآمده در گشت — سر قدر در خبر لوح قضا در بغل
دیده ای منظر دری تو نیند چو نور — خوشبو دوان کرده چشم در نظر با پیل
خاک کف پای تو تاج سر سروران — در که ایوان تو تکیه اهل دول
حافظ کنج آنکه صورت بی مثل تو است — تا نوز حکایت کنی کنج بیاید خلل
مرتبه حضرت جمع همه م — با تو درین مرتبه نیست کسی را جدل
باقی ثبتی تو صورت اسرار مقام — بر رخ جام تو نقش جه علل
گر بنهایم کنم نعت حضرت ذات — زانکه بنهایم لیک خصم تو بیند اجل

[illegible]

بعد از آن در مکتب الباب التوحید — جمع فرقان خوانده ام و اقبال قرآن یافتم
عقل و کل و نفس کلیه هم آمیختند — آدم و حوا و ذریات ایشان یافتم
طبع من چون با طبیعت عهد را آمد که — کار سازی دان در مجلس میان یافتم
اسم الباطن طبیعت را که دارد مدام — بی وجوم در جمله عالم یار و یاران یافتم
رقم منشور هیولی الکل بستم در خیال — این صورت پر یاری خیال جستم
اسم الآخر در وسط ره دستور زرد — یافتم عنقا که از خلق پنهان یافتم
جسم کل خود یابم ساخته جسم خوشی — اسم الظاهر دو با چار ارکان یافتم
الحکیم این جسم را شکل مدور داده است — هر یکی شکل است شکلش بیابان یافتم
باز دیدم حقه مانند گوی زرنگار — روز و شب بر گرد و همچون چرخ گردان یافتم
نقطه و پرگار دیدم در ساع عارفات — در میان ایستاده شیخ نوح قطبان یافتم
با ستاره یک فلک دیدم که اطلس خوانده اند — حاکمش اسم المحیط و عرض رحمان یافتم
یک فلک دیدم مرصع در شب اسرار — یکهزار و بیست و دو کوکب درخشان یافتم
مقتدر بر روی نوشته زان منازل یافتم — هم بتوجه هم مشرق او خواهان یافتم
هفت ایاجار با در بلسه فرزند عزیز — در کن رو دانکه بی شماران و خندان یافتم
چرخ کیوان سکن خاص خلیل الله بود — رب گنجی که مقرر در کیوان یافتم
بر جبال مشتری بنوشته اسم العلیم — در سر ایستادن او موسی عمران یافتم
بر فراز مسند بیدادم هارون و داود — اسم القاهر بخوانده ام فرو فاخوان یافتم

[illegible]

محرم آن حضرتم اسرار سلطان یافتم — بار از خوب شهر خویشتن کم از آن
شهر حضور را دیدم و به آن یافتم
با او کار نعمت الله است بکو یار و زر — زانکه من این مرتبه بکو زنگان جستم

کشتیم خدای بر دو عالم — کشتیم محمد و علی اسم
آن بر همه انبیاست سید — وین بر همه اولیا مقدم
کشتیم نبوت و ولایت — در ظاهر و باطن اند همدم
آن صورت اسم اعظم حق — وین معنی خاص اسم اعظم
داو از علی طلب کن از آن — در واو الف بجوی فاهم
دنیا دل و او بخش نظر کن — مادر با بی تو سر را
چشمی که نه روشنست از او می — آن دیده مباد و خانه از نم
شهباز تبارک است یک ز ارباب — وانه روحست و دام آدم
بی مهر محمد و علی کس — یک لحظه زغم مباد خرم
باشد علم علی بد ستم — زانست ولایتم مسلم
در بر م جهان نمای جمشید — بنیت کران البیان بینم
بر بریغ انشا الست — با دولت دیم و خصم در غم
او ساقی حوض کوثر — ما تشنه زلال او دمادم

[illegible]

۳۹

کردی با همدمی باشی بهم | لذتی یابی ز همدم دم بدم
بشنو اندم را حقیقت هیشمر | دم بدم دردم بهدم دردم بهدم
تا که آخر از وجود و از عدم | در خیالات محال و بیش و کم
این و آن بگذار بیکو دم بدم | دم بدم در دم بهدم دردم بهدم
بی نوا بینم در ملک عدم | در نوای بی نوایی محتشم
همدم جا بینم و با ساقی حریف | دم بدم در دم بهدم دردم بهدم
رو فنا شو از وجود و از عدم | تا حباب تو نماند بیش و کم
با موحد کردی همدم توی | دم بهدم دردم بهدم دردم بهدم
تا منی و مستقبل ای صاحب کرم | از کرم بگذار [illegible] را بهم
حالیا با حال بهدم خوش برا | دم بهدم دردم بهدم دردم بهدم
بحری گر بار یابد در حرم | باش محرم تا که گوی [illegible]
کردی محرم توی با محرمی | دم بهدم دردم بهدم دردم بهدم
[illegible] است در عالم علم | واقف است او از حدوث از قدم
دمبدم کرد که ای همدم بگو | دم بهدم دردم بهدم دردم بهدم
همدم جا بینم و با همدم بهم | این چنین همدم که دارم دم بدم
بار همدم کردی با جو ما | دم بدم دردم بهدم دردم بهدم

سالها در سوز [illegible] گشتیم | عاشقانه به [illegible] گشتیم

۴۰

در هوایی خوش [illegible] | پروردگان روان پریدیم
[illegible] بوی میوه [illegible] | جام [illegible] از آن چشیدیم
در گلشن [illegible] طرف گهی | چون سرو [illegible] چمیدیم
از کثرت خلق باز رستیم | و از نقش خیال وارهیدیم
چون او بلسان ما سخن گفت | ما نیز [illegible] او شنیدیم
در آینه وجه [illegible] | چون نور جمال او بدیدیم
[illegible] وه فلک اسم | [illegible] به حق او رسیدیم
چون جذبه او رسید ما نیز | [illegible] کشیدیم
از هستی خود [illegible] گشتیم | فارغ ز یزید و با یزیدیم
مستیم مدام همدم جام | در ذوق همیشه [illegible] بدیم
از [illegible] تمام اسما | [illegible] به کمال پروریدیم
الا اسم که [illegible] | [illegible] خویش [illegible]

دم بدم دم از [illegible] باید زد | دست و دل در [illegible] باید زد
نقش [illegible] بر لوح جان [illegible] | مهر [illegible] باید زد
دم [illegible] که او بیگانه باشد | و از نقش [illegible] باید زد
رو بروی دوستان [illegible] | [illegible] باید زد
[illegible] | این سخن را [illegible] باید زد

۴۱

عقل در کارخانه [illegible] | یک جهان [illegible] و سرگردان
نقش بندگی [illegible] | عقل [illegible] سخن [illegible]
به حقیقت [illegible] | که چرا آمد این [illegible]
ذوق مستی [illegible] | لذت [illegible] طلب کن [illegible]
بشنو از عارفان حضرت او | [illegible] جان کند [illegible]
آفتاب وجه [illegible] | سایه [illegible] که جهان [illegible]
نسخه گنج نامه [illegible] | [illegible] ز او [illegible]
شد سراب از ظهور [illegible] | در سرا [illegible] که دیده آب [illegible]
[illegible] در عبادت من و تو | گاه [illegible] گهی [illegible]
موج و [illegible] حباب [illegible] | عیان آید قطره [illegible]
[illegible] و صورت و صبغ | این یکی جسم نام [illegible]
لطف [illegible] ذات [illegible] | الا یکی ذات و این صفت [illegible]
خواجه و بنده [illegible] | کافر از کفر و مؤمن از ایمان
[illegible] طلب کن [illegible] | تا نخود [illegible]
گر بیابی تو گنج [illegible] | ذات او از صفات [illegible]
چشم [illegible] | عیان او دیده ایم [illegible]
ساقی ما [illegible] | می [illegible] زد [illegible]
مظهری است [illegible] در ظهور گدا | مظهری نیز حضرت [illegible]

۴۲

ساقیا در بند [illegible] | [illegible] آشنا بسته
این نظر [illegible] | بر [illegible] گدا بسته
عشق او بسته [illegible] | [illegible] و [illegible] بسته

ظهوری لم یزل [illegible] | [illegible] لا یزالی [illegible]
[illegible] اسما [illegible] | [illegible] اسما [illegible]
وجهی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
وصال [illegible] | فراقی [illegible]
[illegible] ملک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الوجه [illegible]
وجه [illegible] وجه | [illegible] مرات
وجهی [illegible] | [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] روحی من الله | [illegible]
[illegible] | [illegible] بعد [illegible]
[illegible] | [illegible] فی الصلاة
[illegible] | [illegible]
[illegible] | و مجموع الملائک [illegible]

ولیس الدار الا فیه نوری | ولا فی البیت الا غیر آتی
رسول جاء من عندی الی | بارسال الرسالة مرسلاتی
وهذا القول من اقوال جدی | وصلوات علیه من صلواتی
صفات الله فی وجهی تجلی | اسمی نعمة الله کیف ذاتی

چنین سیدی بذوق المعانی | سوی الله عند شمسی کالظلال لی
خیالی نقش بسته عالمش جان | نموده در خیالی ان جمال لی
وعینی ناظر من کل وجه | وقلبی حاضر فی کل حال لی
می صافست خوش جام مصفا | فخذنی قدح واشرب زلال لی
رایت الله فی مرآت کونی | تعالی الله هذا من کمال لی
وشمس الروح نوری من ظهوری | وبدر الکون عندی کالهلال لی
سوی الوجه ان جلوه صافی | خیال فی خیال فی خیال لی
وجودی کز وجود حق مطلق | ظلال فی ظلال فی ظلال لی
غلام بندگی سید | کمال فی کمال فی کمال لی
چو سید نعمة الله رند مستی | محال فی محال فی محال لی

ان امیر المؤمنین بیخ بیخ | ان امام المتقین بیخ بیخ
آفتاب آسمان لا فتی | نور رب العالمین بیخ بیخ

بازدارم بر جبیم آنچه زان دلها نازنین بیخ بیخ
صورتش در طه یاسین خوان که هست | معنیش دریا و سین بیخ بیخ
دست برده از ید بیضا بزور | معجزه در آستین بیخ بیخ
سخن علم لدنی بی خلاف | عالم لوح مبین بیخ بیخ
در ولایت اولین او لیا | در خلافت آخرین بیخ بیخ
نعمة الله خوشه چین خرمنش | ولفراز خوشه چین بیخ بیخ

جام گیتی نما علی ولی | سیف الله و ولی
در ولایت ولی والا قدر | سرور اولیا علی ولی
ابن عم رسول و داماد وصی | است شیر خدا علی ولی
بر سر دو جهان کرده سبب | شاه مردوسرا علی ولی
محرم گنج کنت کنزاً است | محرم کبریا علی ولی
حضرت مصطفی رسول خداست | حضرت مرتضی علی ولی
هر که در عشق او شود کشته | دیده اش خون بها علی ولی
گه که دراز در شرع روی محمد | چون شه پادشاه علی ولی
هر کسی را امام و رهبر هست | رهبر جان ما علی ولی
گر نهی سر به پای فرزندش | دست گیرد ترا علی ولی
نور چشم محقق است جهان | دیده بی خطا علی ولی

نعمة الله دوستی اهل بیت | در دل خود جمع کرده یگگی

گر در این بحر آشنا یابی | عین ما را عیان ما یابی
دردمندی اگر دوا جوئی | درد مرکش تا دوا یابی
گر وصال خدای خود طلبی | بگذر از خود که تا خدا یابی
نقد معنی که گنج صورت است | گر بجوئی ز نقد ما یابی
از فنا بگذر و بقا را جو | که بقا را بسم از فنا یابی
ذوق درد عاشقی و عشقت | ذوق از زاهدی کجا یابی
همدم جام می گوای عاشق | تا نصیبی ز ذوق ما یابی
لحظه ای گر ز یک که ناکس جوئی | جاودانش بجو که تا یابی
خویش کم کن که چون وجود | خویش لیک خویش را جدا یابی
عاشقانه بیا قدم در نه | تا کشندت بیشی بیابی
خلعت عشق را بپوش خوش | گر ز آل عبا قبا یابی
درد عشق بیاید ای مرد نه | گر ز عشقش نبی غذا یابی
راحت جان مستمند و دانی | گر ز بالای او بلا یابی
نعمة الله را بدست آور | تا که مقصود دو سرا یابی

دوستدار خاندان بیش محبت | تابع آل محمد باشیش از نهر جدا
هست مومن هر که دارد این محبت مولا | یار مومن از جور و تابع آل عبا
از محبت شاه بر دل ما ثمه | میباید روی اوا آینه گیتی نما

مسند ملک ولایت در حقیقت آن او | در حرم حضرتش روح القدس دربان او
هر کسی از گنج سلطانی نوالی یافتند | نقد گنج کنت کنزاً نقد سید آن او
حق نموده وصف او قسمی ده در قرآن تمام | هست هیکل هر که خواند ای در زبان او
حکمت او در ولایت اولیا او را مرید | شاه عالم خوانش هر کو بشناسد سلطان او
یا شده حکم مولا او شد افراد او مصطفی | هر چه هست از جزو کل بر بسته در فرمان او
روح اعظم جان عالم عقل کل ارضیل و دل | در امامت این امام انس جان جانان او
کرده عالم از عطای نعمة الله منعم اند | نعمة الله نعمتی ساینده از احسان او

در موج و حباب آب دریاب | ای آب درین حباب دریاب
ما را طلبت از آب و نه | خوش ساغر پر شراب دریاب
بر دیده ما نشین و ما | ای لعبت با حجاب دریاب

47

جامست پر از شراب در بی | می جام بیست و جام می می
عالم به جهاد است سبو جود | بیهوده جهاد است ما شکی
هر زنده و ما که کشته است | در مذهب مات و ابقا حی
از خود بطلب مراد خود را | زیرا که تو ما مراد می بی
گو ما که بزرگ باده گفتی | ما شاهد ما نگفته‌ام کی
در مجلس عاشقان سرمست | این قول نگو بنا به رنی

با نقش خیال روی آن ماه | عالم همه هست نقش درگاه
صورت جام است و معنیش می | باطن خورشید ظاهر آن ماه
معشوق خود یم و عاشق خود | ما مار زما شدیم آگاه
جان را بز ابم درگه عشق | صد جان بکری به دین راه
دل خوکه عشق و ترک سر است | یارب چه خوش است ترک درگاه
در بزم شب از درم در آمد | خورشید که دید در سحرگاه
هر بار که دیده دید گفتم | ای نور دو چشم نعمت الله

این شعر که گفته‌ام از ذوق | در قیست که سفته‌ام از ذوق
نقشیست خیال جهره دلکش | گرد دیده نهفته‌ام از ذوق
خاشاک حدود از راه سنی | ما پاک برفته‌ام از ذوق

48

جان ما جام بود و جانان می | نور خورشید عشق بر دل تافت
سه عشق سخوی دا د | ملکه را چو از میان برخاست
چون ازل با ابد یکی گوید | دل بدلبر سپرد و بگو بد
جام جان باده گشت و جانان جام | خورشید شاه بود و ماند غلام
گشتیم دران مدام مدام | او ما اوست خود کمل و السلام
مهر و مه شده یکی چو تمام پوشام | سید امروز با خواص عوام

اول ما چو آخر ما شد | سر پنهان که بود پیدا شد
دو بکار چون بهم پیوست | نقطه در دایره هویدا شد
هرکه بر خواست از خودی او گشت | وانکه با ما نشست از ما شد
ای حبابا که بود از آن دریا | عاقبت باز عین دریا شد
مرده ما که به بدید آمد | ابر ما زنده‌ایش ما و آشد
گر چه پنهان شده از دیده | نعمت الله آشکارا شد
نزبان فصیح خواهد گفت | هرکه چون ما بعشق گویا شد

ای ندیده جمال او بکمال | چند باشی اسیر نقش و خیال
جو جمالش خیال هر دو جهان | لیوای جان من خیالی محال
رو در آیینه دلم بنمود | عین خود دید آن نگار جمال

49

ای سرای تو کام جان همه | ای عشقت مونس روان همه
آفتاب جمال رخسارت | گهر روشن سرای جان همه
حرف موهوم نقطه دهنت | باشد او بیدهان همه
برتری از جهان و این عجبست | که منزه نشست پنهان همه
ما همه بلبلان سید یم | سر کوی تو گلستان همه
مست آن چشم پر خمار توام | ای شراب لبت ازان همه
همچو سید شنوده‌ام بیقین | گفتهای تو از زبان همه

آن کیست که سرمست بیاز آمد
صد باره فرو رفت و دگر باره برآمد
خورشید در آیینه مه کو نگاهی
در دور قران مه انوار آمد
سردار شده‌ایم سر گشته ... حیف
آنکی که چو منصور داری دار برآمد
درکوی خرابات خوش گذری کرد
فریاد ز خمخانه خمار برآمد
در آیینه بنمود جمالی چو جمال

50

جام گیتی نمات سید ما | جان و جانان ما است سید ما
دین واخوت طفیل ... بند | سید دو سرا است سید ما
سید ما محمد است بحق | که رسول خدا است سید ما
خوش حضری غلیست از عالم | هم غنی از فناست سید ما
مظهر اسم اعظمش خوانم | حضرت مصطفی است سید ما
فارغ از فقر و دولت او | شاه دار البقاست سید ما
سید عالم است این سید | برهمه پادشاست سید ما
نقد گنجینه حدوث و قدم | دارد و جنو است سید ما
راحت جان درد مندانست | درد دل را دوا است سید ما
اولیا تابعند او متبوع | سید انبیاست سید ما

نعمت الله نصیب از و دارد
والله او بامست سید ما

محرم خلوت کنج اسما ما | نور چشم تمام اشیا ما
عرق کرم آب سیم | قطره موج جود دریا ما
رند مستیم عاشق و معشوق | به همه بسته‌ایم ما
باز ما هم همه اوهم | ... چون خانه ما ما
جام گیتی نما نموده | در جهان دیده‌ایم ما

در سر ما عشق زلفش دیگ سودا می‌پزد — بس که در سر راه کرد این فکر بود داس ما
از لطیفی آن یکی با هر یکی یکتا شده — جان فدای لطف آن یکتای بیهمتای ما
بلبل مستیم در گلشن نوا می‌ریزیم — رونقی دیگر گرفت این گلشن از غوغای ما

مجلس عشق است رندان سید سرخ‌ور
روضهٔ رضوان بود این جنت المأوای ما

روشن است از نور او چشم دیده بینای ما — در مضمون عوام این دریای ما
جمله عالم را چو یافته از چه او — خوشبو این صنعت او در بالای ما
گرد او در دل حوا ای جانانا نشین — ذوق اگر داری بجو یکتای بیهمتای ما
جمله اسمای او را اسم اعظم خوانده‌ام — اسم او کرد یاد است اسمای را آوای ما
عاشقان را هست روانه در یا خرابه — عاقلان را هم بیاشد یکنفس پروای ما
سر نهاده بر در خلوت‌سرای حضرتش — خوش که دار دو جهان خوش‌تر از آنی باشد ما
در دل سید نگنجد غیر عشق حضرتش — حضرت او کافر شد دیگری بر جای ما

دردی که آن یار داد و جام می برای ما — مستور که روی او سرای که سرای ما
همه مهمان جمع نه بما انعام جستجو — کرم بگر که الطافش چه آنکه کجای ما
[illegible]

عشق اگر داری میخانه را آ — ذوق ما بجو [illegible]
دین و عقلی از این آن آن — ما را آن او را هم از ما
دمی باده کاسه رزین مهر — رونق به باده بدیهان ما
دل که بست جگر بیان و — نعمت الله آمده مهمان ما

درد در دل بود درمان ما — خوشبو در دی چنین ... ما
عشق او بحر و ما غرقه در د — نور او در بحر با پایان ما
ای که گوئی جان بجای او صیدیم — جان جان جمله جان جانان ما
مجلس عشق است دمادم شراب — سر خوش است از ذوق ما رندان ما
عشق او گنجی و دل ویرانه — گنج او چو در دل ویران ما
دل ببرد از جان شیرین چرو — صد هزاران عشق پر جان ما
دوست دار نعمت الله حق بر — نعمت الله بیشه از پایان ما

دل روان جان بداد در عشق جانان — کرد ... سلطان ما
غرقه در دریای بی‌پایان که یابد کنار — ساحلش پیدا نشد بحر بی‌پایان ما
هر چه آید در نظر آئینه گیتی نماست — روشن است بنگر که باشند روشنان جهان ما
جان جانست جمله جهان از عشق جانان — عشق اگر داری طلب ذوق دیدهٔ ما
مجلس عشق است در مدام ساقی درخور — ساغری گیر و ساقی سرمستان ما

غرق دریائیم و خوش‌خوش بینیم ما — ذوق اگر داری در او در بجو بی‌پایان ما
خون دل در جام دیده ... مردم می‌کنیم — در خیال آنکه بنشیند دمی در جان ما
نعمت الله دین و عقلی آن نوای اینها — ما را از آن نعمت الله نعمت الله آن ما

ما رشته صوف میخوانیم ما — این کتاب یک یک میدانیم ما
مخزن اسرار او ما یافتیم — نقد گنج گنج درانیم ما
ما بادو علم لدنی خوانده ایم — این چنین علم خوش خوانیم ما
در خرابات مغان مست خراب — این چنین عمر کرده ایم ما
دل به دلبر جان بجانان داده ایم — در رخ جان و جانانیم ما
درد دردی عشق او نوشیده ایم — همدم این درد درمانیم ما
دل به دلبر جا که خانه اوست — غیر او در خانه که مانیم ما
خوش حبابی کی از آب حیات — نعمت الله را بجوانیم ما

حضرت او را با او بینیم ما — ... او را به او بینیم ما
در چشم ما بد بو رو نهاد — غرق دریا بو بو بینیم ما
غیر او در دانش غیرت ... — غیر او جون ... خوش بینیم ما
عاشق و معشوق ما هر دو یکیست — رشته بنگر که دو تو بینیم ما
[illegible]

ما دو دوا با سیم یگانه گشته ایم — باد و دنی ما در تو او بینیم ما
عین دریائیم در یا عین ما — عین ما را عین ما جوئیم ما
مست ما را ابتدا او انتها — تا ابد خود را بجوید برنیم ما

سید ما آینهٔ گیتی نما
با چنین آینه بگردیم ما

از خم عشق می‌نوشیم ما — خلعت از عشق می‌پوشیم ما
در طریق عاشقی چون دلقفان — منزلی شده که می‌کوشیم ما
عشق هیکو در سخن از وی شنو — ما بلبلیم خواموشیم ما
عاشقانه همچو خم میفروش — باز سرمستیم و در جوشیم ما
جرعه می ما بصد جان میخریم — ملک از زالت الفروشیم ما
سر بسر چشمیم ما بینیم او — گر سخن گوید همه گوشیم ما
ای به عشقش ما قدر دیوانه ایم — تا نه پنداری که بیهوشیم ما
همچو بلبل در هوای روی گل — روز و شب مستانه بخروشیم ما
نعمت الله ام با سید حریف — باده می نوشیم و مدهوشیم ما

نور او در دیده چنان خوش دیدیم ما — نور مردم را بنور چشم او دیدیم ما
نقش و سایه دو تا در نظر آیا — دو یکی بینیم چون ما از او توحیدیم ما
[illegible]

55

آفتاب سپهر جان و جهان	پرتوی دان ز رای انور ما
بحر آب حیات و عین زلال	قطره‌ای دان ز حوض کوثر ما
گوهر تیغ مهر روشن رای	ذره‌ای باشد از ز خنجر ما
آنکه سلطان حضرت جان است	بنده وار ایستاده بر در ما
عرصهٔ کاینات و ما فیها	خطه‌ای دان ز ملک کشور ما
دامن ما و دست ما پس از این	چونکه آمد کنون فرو سر ما
ما نه مائیم ما همه اوئیم	او چو او شده برابر ما
سیدی را زبانه چو برخواست	خواجه و بنده شد یکی بر ما

خوش آب حیاتست روان از نظر ما	عالم همه سیراب شد از رهگذر ما
از دیده ما آب روان است بدرگاه	امید که جاوید بماند اثر ما
عمری است که در گوشهٔ میخانه مقیمیم	رندان همه سرمست فتاده بدر ما
ما غرقه دریای محیطیم چو ماهی	ما را نبود هیچ خبر ... خبر ما
بوده است از این زلف پریشان نگارم	تا از سر آن زلف چه آید بسر ما
خوش نقش خیالات درین خلوه دیده	روشن نظران دید بیای در نظر ما
هر میوه که در جنت الله شود آن	از نعمة الله طلب دار شجر ما
خوش چشمهٔ ... روان در نظر ما	سیراب شده خاک در از رهگذر ما

56

مرا کشتی ای گدای یار ما	اگر یار ما نکشد بار ما
بر و ما پرتو ... دکان بیان	گرفت ... کنار بازار ما
با قول مستانه ما بشنو	بگو آن از سر ذوق گفتار ما
مدار هیچ ما کار با کار کس	مدار کسی کار با کار ما
به بندی تو نقش خیال خواب	نظر کن درین چشم بیدار ما
اگر رند مست و حریف خوشی	بیا با مرادی رفتار ما
سزاوار ما هست هر بنده	نه هر بنده‌ای سزاوار ما

از کرم خواجه ما را یار ما	لاجرم بالا گرفته کار ما
جان فروشانیم در بازار عشق	تا چه باشد بر سر بازار ما
آب چشم ما بدریا سر نهد	باز گوید رود آن اسرار ما
منصب عالی اگر خواهی بیا	خاک ره شو بر در خمار ما
از خمار و مرج دریاب آب جو	تا بیابی این همه آثار ما
جز یکی در هر دو عالم هست نیست	کی کند انکار بر اقرار ما

رند سرمستیم با ساقی حریف
نعمة الله سر نه اسرار ما

جام گیتی نماست این دل ما	خلوت کبریاست این دل ما

57

مشک حجر شده از بوی	کیست خود دلبر گیسوی ما
آب چشم ما بدریا سر نهد	هم بچشم هست آبروی ما
صحدم باد صبا خوشبو گردد	چون گردی ز خاک کوی ما
تا قبول حضرت سلطان شدیم	شاه ترکستان بجو هندوی ما
غرق دریائیم اگر تو تشنه	آب حیوان خدم ز جوی ما
عقد دل در حجره سینه بجو	بزم ما خوشبو شده از بوی ما
عاقلان را کعبه کوی دیگر است	قول عاشق است کعبه کوی ما
عید قربان است و ما دل یکنیم	جان قربان شده در طوی ما
سیدیم و عاشقان را بنده‌ایم	لاجرم عالم بجو دلجوی ما

پادشاه پادشاهی ماد درویشی ما	عاقلان را جان ما و خوشی ما
در میان عشقبازان مائیم از برکه	از کمی هست در عالم همه بیشی ما
خواجه گرد دار دغا دار دغا با رعیت	وز خطای خواجه خوشتر طفل درویشی ما
بنده دل بیش سلطانیم در دربیش ما	حضرت سید که دیدی خوش خواند

عالم غرق شد در سیلاب ما	تشنگان دانند قدر آب ما
آنکه بی او نابد روشن است	گر به چشم روی این مهتاب ما

58

کشت ما را خنک مستانه این است	رحمتش بر سینه ما ... بما
باز باز ما باز ... یکسند	که مکی ... می گذارد بما
دارم امیدی که لطفش از کرم	تا ما هیچ بگذارد بما
خاطر ... ما از ره دوست	سید ما گی ... گذارد بما

خوش آن دل که شود محرم اسرار شما	دل خوش آنکس که بود عاشق دیدار شما
هست خاطر اگر ... خود ... قصور	هست ما ما ... طلبکار شما
چشم من روی شما هم ... می بیند	دیده ام دیده ... انوار شما
در جهان زاهد و ... نکو ... نی	کو خریدار بجو بر سر بازار شما
بزم عشق است و ما عاشق سرمستیم	تا ابد لطف خدا باد نگهدار شما
جان چه باشد که کنم در قدم ایثار شما	خادم گر همه عالم کنم ایثار شما
نعمة الله ز خدا وصل شما میخواهد	هست امیدش که رسد باز بدیدار شما

بیا ای ساقی رندان خدا را	که مشتاقند سرمستان خدا را
اگر خوش ... گردکان	بده جامی بدرویشان خدا را
طبیب درد مند اند فلاکن	که دارم درد و بیدرمان خدا را
برون عقل ... چه جوش	رفیقان ... خدا را
ز سرمستان ... ما	که کم دانند هشیاران خدا را

٥٩

ما خراباتیان سرمستیم / هرچه خواهی برو بگو ما را
دیده ما شد به رو روشن / گرچه بینی بنور او ما را
همه از خم وحدتش مستیم / جام می آن نوش بنوشید ما را
نعمة الله رند سرمست است / بکشد باز سوی او ما را

با رخ چو یار کی ماند مرا / خسته بی تیمار کی ماند مرا
گرچه بیمارم و شد دارم امید / کو چنین بیمار کی ماند مرا
شادمانم گرچه غمها میخورم / غم خورم غمخوار کی ماند مرا
می چنین مخمور از دست خراب / بر در خمار کی ماند مرا
کار بیکاریست کار عاشقان / عشق او بیکار کی ماند مرا
سر پر از سودا و دیم کیسه تهی / بر سر بازار کی ماند مرا
گر نباشد صدق من صدیق وار / سید در غار کی ماند مرا

نور تجلی او ساخت منور مرا / صورت او شد پدید کرد مصور مرا
بر خرابات عشق داد مرا ... / ساقی رندان خم کو مقدر مرا
عقل دی دور شو از بر رندان عشق / ... منقی در خور مرا
مجلس توان تو جمع من آن ... / فکر ... لب زلف معنبر مرا
عاشق و معشوق عشق ... / درد دو جهان ... مرا

٦٠

جنت و حوری از آن زاهد ... / جام درد ... مرا
همچو سید در خرابات مغان
عاشقانه خوش سرود ... مرا

ما عین تو دیده ایم ترا / وز همه برگزیده ایم ترا
عاشقانه یگانه در شب و روز / در کش ... ایم ترا
نور چشمی و در نظر داریم / ما عین تو دیده ایم تو را
بر وجه ... ما را / بظهور آورده ایم تو را
نعمة الله ... / ... دیده ایم ...
هرچه گفتم ... بگذا / هر ما هم ... بگذا
در ... / ساقی عاشقان ... بگذا
نور چشمی و در نظر داریم / هرچه گوییم ... بگذا
از سر ذوق این سخن گفتم / بشنو ... بگذا

اگر آید درین دریا ... / ... اگر ... دریا
رها کن ... / ... فردا
... / ...
... / ...
نماید در همه اشیا جمال بیمثال او / ...

٦١

گرچه حق ظاهر است ... / دیده ... نا بینا
احمق است آنکه حق کو ید / ... بگوید این ... ما
بگو چو ... / تو چه است این دو ...
... / یک ... این سخن ...
ما و کعبه ... / رند و سرمست ...
... / ... لب ما ...
قطره و بحر و موج و جو ... / هرچه خواهی بگو ولی ...
نعمة الله ... / با خدا باش با خدا بگذا

موج و دریا آب باشد ... / لاجرم باشد ... ما
مارنا ... / هر که ... آشنا
هرچه باشد در حدوث و در قدم / از خدا هرگز نباشد جدا
در عدم ... / ورق داریم ... بقا
نور روی اوست در عالم ... / جز این آینه نور خدا
باسم مجموع اسمای ... / ... صورت و معنی ...
درد اگر داری دوا از ... / زانکه درد ... دوا
عقل اگر خواهی ... / عشق اگر خواهی ...
چون نوا از نعمة الله ... / ... نوا

٦٢

... / ...

مجلس ... / الصلا ...
در خرابات ... / به ازین در جهان که دارد جا
عاشق ... / زاهدی ... زکی
... / با خدائیم با خدا ...
ما بلا ... / گرچه ... بلا
... / ... از درد ...
... / ... ما

این حضور عاشقان است الصلا / صحبت ... است الصلا
یار با ما در سماع معنوی است / گر نظر داری ... است الصلا
در سماع عشق رقصانیم باز / این معانی را ... است الصلا
حضرت ... / مجلس ... است الصلا
هر که ... / جان ... است الصلا
... / آفتاب ... لقا
چشم ما از نور او ... / دیده ام آینه ...
... با ما ... / عین ما ...

حضرت منصور از آن سردار شد | ذوق سرداری اگر داری بیا
فی سبیل الله اجد بیخود از مدام | چون سرِ قد در خلاء و در ملا
در این دریا خوشی افتاده‌ام | باز دریابم ز دوریا این ما
دردمندی را که باشد درد دل | درد و درد دل بجو او را دوا
بر در خمخانه ای میفروش | ساکنیم و فارغ از هر دو سرا

سیدیم و بنده سلطان جهد
با جبیم و جام ما کیتی نما

نعمة الله است دایم با خدا | نعمة الله کی باشد جدا
در دل و دیده ندیدم جز یکی | گرچه گردیدم بسی در دو سرا
بیدل ساحل کنه بحری چو شد | خوش در دریای بی‌پایان ما
ما نوا از بی‌نوائی یافتیم | گر نوا خواهی بجو از بینوا
از خدا بیگانه دیدیم آنکه | هر که باشد است با ما آشنا
سروری خواهی برابر دار عشق | گر نسر دار فنا یابی بقا
مستید رحمت اگر جوید وقت | خبر مستانه میخانه در آ

مبتلائی دیدمش خوش در بلا | گفتمش خواهی بلا گفتا بلا
از بلا چون کار ما بالا گرفت | جان ما جوید بلا در مبتلا
بینوایان را نوائی دیگر است | خوش نوائی بطلب از بینوا

غایت او غایت هر غایبی است | کالجه با ابتدا را انتها
رو فنا شو تا بقا یابی از او | بلکه بگذر از فنا و از بقا
آب روی خویش و بیگانه بجو | هر که او با بحر باشد آشنا
در همه حالی خدا با ما بجو | لاجرم ما با خدائیم با خدا
بنده را از حضرت سید طلب | نعمة الله از خدا در انتها

گرچه با نشانی بحر ما | باز پرس احوال ما از آشنا
عین ما جوئی عیان ما بجو | جز عیان ما نیابی عیان ما
هر که او در عشق او فانی شود | از حیات عشق او یابد بقا
دردمندی گر بجوئی همدرد ما | همدرد و درد دل یابد دوا
نقش می‌بندم خیالش در نظر | گشته روشن چشم از نور لقا
در خرابات مغان مست و خراب | باده می‌نوشیم دایم جابجا
نعمة الله انتها است حیث | کالجه با ابتدا را انتها

ما حبابیم عین ما در | نظری کن عین ما در ما
بنده حضرت خداوندیم | بجمال و کمال با همتا
آینه گر هزار می‌نگرم | در همه دیده میشود پیدا
عالم از نور او شده روشن | نظری کن بدیده بینا

آب رو جوئی بیا از ما بجو | تا بیابی آب روی ما ز ما
رو فنا شو تا بقا یابی ز عشق | بینوا شو تا از او یابی نوا
بر در میخانه مست افتاده‌ایم | بی حجاب و فارغ از هر دو سرا
از وجود و از عدم آگاه‌ایم | باز رسته از فنا و از بقا
رند سرمستیم در کوی مغان | نعمة الله گر همی یابی بیا

دریا با ما در این دریا خوش چشم ما | عین ما نظری کن بر عین ما را در این دریا
اگر موج است اگر قطره عین ما همه آب است | دگر تو آب رو جوئی بجو از آب روی ما
بهشت جاودان ما را سر آستان میخانه | هوای جنت ار داری درآ در جنت الما وا
بنور آفتاب او همه عالم منور شد | نظر بر ذره روشن چو خورشید از آن پیدا
اگر گوئی کرم فرما مرا آنرا نشان فرمود | نشان و نام را بگذار همچو بی نشانی آ
چه باشد گر شدی امروز از آنها که میدانی | چه خوش باشد جدا یا اگر باشد جدای ما
واقف نعمة الله شو که یار رند سرمست است | بنور او نظر میکن بهر جا یکتا بدیده بین
رندیم و در کرشتیم تا باد چنین باد | توبه همه بشکستیم تا باد چنین باد
چون قطره از این دریا دور از جدا | امروز به خوشیم تا باد چنین باد
عقل از سر ما دور شد و در سر ما مید | عشق آمده و در ما تا باد چنین باد
ما دست براورده دایم در پیش سر افکندیم | مستانه از آن دستیم تا باد چنین باد

جلوه جمال ما آینه جمال او | جان جهان ما نگر روی در آینه ما
هر که گدای او بود پادشه است زهد | شه چه بود که پادشاه بر در او بود گدا
بنده حضرت است او | حضرت او از آن ما
هر خرابه گلشن که | بهشت ما نگاه
دنی و آخرت | این و آن از کی و ما ز کی
حالا امروز را غنیمت دان | دی گذشت و نیامده فردا
گوش کن گفتهای مستانه | بشنو قول بی سینا
در خرابات مست می نگرم | گرد وصف من بیا
سر زلف نگار در دستم | با جانش هم رزم
نعمة الله جو آینه روشن | می نماید بما خدا بخدا

ظهور سلطنت عشق اوست در دو سرا | درین سرا قدمی نه دری سراسر آ
چو اوست در دو سرا خبر او نمی خوانم | منم که از دل و جان عاشقم بهر دو سرا
جمال اوست که در آینه نموده رخی | نظر به دیده ما کن به بین شاه که
مدام همدم جام شراب خوش ما | بیا و همدم ما شو ای بذوق بیا
دلم بگوشه میخانه بکشید دیگر | چنانکه خاطر زاهد کعبه ما
سوی ما نظری کن بچشم ما بنگر | که عین ماست که او آب رو دهد ما را
منور دیده شد کسی که او در او | بدرجه بنگرد نور او بجو پیدا

[illegible]

مدرسهٔ صافیست درمیان صفا | هر طایفه نور او او را بها
ذرهٔ از آفتاب نور او | هست فانا در همه ارض و سما
نقطه در دایره بنموده است | وصل کرده ابتدا با انتها
سید ما مست جام می بدست | کرده نوشیدی باده بینوا

در دل ما گنج نقد ما طلب | گوهر از جو ئی درین دریا طلب
بگذران در بحر ما با ما نشین | عین ما را اسم اعیان ما طلب
عشق را جانی مسلمانست مشب | جای آن بیجای ما هر جا طلب
نور او در جملهٔ اشیا می نگر | یک مسما از همه اسما طلب
دینی و عقبی به این و آن گذار | حضرت یکتای بی همتا طلب
طالب و مطلوب را با اسم بجای | این نظر از دیده بینا طلب
نعمة الله را تو گر جوئی بیا | مایدست آور و ما را طلب

نقد گنج گشت گنز را طلب | گوهر در یتیم از ما طلب
عاشقانه خم می را نوش کن | جرعه جبه و جا دریا طلب
عشق را جانی مسلمانست مشب | جای آن بیجای ما هر جا طلب
از دو عالم بگذر که تا با ما | از همه یکتای بی همتا طلب

[illegible]

[illegible]

طالب و مطلوب را با اسم بجای | جام می آب و حباب از ما طلب
هر که با ما باده می او را بگیر | حضرت یکتای بی همتا طلب
در دو چشم خویشتن سر ی بکن | آنچه کم گردد اسم آنجا طلب
چشم او از نور روشن روشن است | نور او در دیده بینا طلب
هیچ شیء با نعمة الله نیست نیست | نعمة الله از همه اشیا طلب

ذوق ما داری درا در بحر ما ما را طلب | آبرو جوئی مردم هر تو با ما را طلب
موج دریائیم و ما را دل بدریا میکشد | حال این دریا اگر یابی تو از ما طلب
ای محقق در تجلت هیچ می اسبابی مجو | عاشقانه آن تجلت در همه اشیا طلب
هر که آید در نظر ای نور چشم عاشقان | دست او را بوسه که کم خود را طلب
نقد گنج گشت گنز آرا بجو در گنج دل | گوهر در یتیم از بحر ما دریا طلب
قاب قوسین از خطا جو بنده آمد آخر | خط بنه از رنجان صفر او او دنی طلب
آفتاب حسن او در چشم مردم روشن است | روشن است این نور او در دیده بینا طلب
دین و عقبی وجسم و جان به این و آن گذار | گر تو چون ما طالبی مطلوب یکتا طلب
اسم اعظم را بجو ای و یک مسما را بدان | نعمة الله را بجو مجموعه اسما طلب

هست ما در وی درویش جای جدا طلب | حضرت درویش کن جامی طلب
درد دل درویش جو | راحت از بیجو ئی از دوا طلب

[illegible]

[illegible]

ای دل اسرار جان ما دریاب | بگذر از خود بیا خدا دریاب
شاهد غیب در شهادت بین | شاه در کسوت گدا دریاب
موج و دریا و خلق حق بنگر | یک مسما دو اسم را دریاب
جام وحدت بروی ساقی نوش | ذوق میخوار که ما دریاب
رنج عشقش بکش شفا بشناس | درد درویش بخور دوا دریاب
مطرب عشق ساز ما بنواخت | بشنو ای بی نوا نوا دریاب
سایه و آفتاب را بنگر | سید و بنده را بیا دریاب
رو فنا شو بیا بقا دریاب | خوش شفیقی ازین فنا دریاب
دردی درد دل خوشی مینوش | درد مندانه آن دوا دریاب
جام گیتی نما بدست آور | مظهر حضرت خدا دریاب
پادشاه و گدا نشسته بهم | ذوق آن شاه و این گدا دریاب
در مبنی نه راغبیت دو ای | دولت ملک دو سرا دریاب
سید وندست اگر جوئی | در خرابات بنده را دریاب

ساغر پر شراب ما دریاب | آب نوش و حباب ما دریاب
چیست نقش خیال چه حباب | بیا بست حباب را دریاب
آفتابست ماه خوانندش | ماه بین آفتاب ما دریاب
همه عالم سراب و ما سر آب | سر آب و سراب ما دریاب

[illegible]

[illegible]

هر که گه رو ... | در عارض او گلاب دریاب
باب ... ما دی ... | ساغر لبالب شراب دریاب
بگذر ز حباب خود پرستی | معشوقه بی حجاب دریاب
نقشی که خیال خیر بند | بنشد اثری ز خواب دریاب
گنجیست وجه بشه ... | آن گنج درین خراب دریاب

در عین ما نظر کن چشم پر آب دریاب | جام شراب مستان آب حباب دریاب
هر ذره که بینی جام جهان نما است | در طلعت خوبرویش نور آفتاب دریاب
او بی حجاب در تو تو بی حساب از وی | خوش نوش بی حجاب بردار آن حجاب
چون بیلاکیست بگذر بوی گلستان | چون خار خار گل را گل را گلاب دریاب
با ما درآ بدریا ما را ببین ما جو | موج و حباب قطره ما را آب دریاب
در گوشه خرابات افتاده است ... | با عاشقان نشسته مست خراب دریاب
روز خیال سید بیدار اگر ببینی | نقش خیال روشن ما را بخواب دریاب

اسبا ببرو دیگر ... دریاب | عین ما را بجو گم در یاب
جام مستان باده ما می نوشش | خم می بشکن سبو دریاب
دام کن ... دیده ... از ... | او با دیده او با دریاب
سخن است ... کفتند | این سخن ... دریاب

[illegible]

وقف از اسرار [illegible] ما … سخن مجموعه ام الکتاب
نعمة الله در خراباتش طلب … همدم جام می و مست خراب

چون بر آمد از دل جام آفتاب … نقش ما هر دو یکی شد برف و آب
جام می بر دست بگیر و ذوق … در خرابات مغان مست خراب
کس به بیدار از برادران زاهد و علم … آنچه من دیدم ز یک جرعه شراب
نور محبوب است ما را در نظر … خوش که دارد این چنین ام الکتاب
اصل گل آب است و فرع آب گل … اصل و فرعش دوست دارم چون گلاب
چون نیم هشیار بگذر از سر م … چون ندارم عقل بگذر از جواب
باده می نوشم مدام از جام عشق … در حضور سید خود بی حجاب

صورت و معنی ما آب و حباب … خوش که دارد این چنین جام شراب
باز دریا ایم و دریا عین ما … می نماید عین ما ما را حجاب
جز یکی در هر دو عالم است بیش … در تو کو یکی است می خانه خراب
بسته رو بندی ز نور روی خود … آفتاب او و لیکن به نقاب
جای او در بزم مستان می نوش … ما به عین خوش جا به جا بر ز آب
ساقی در میخانه ترا [illegible] … شادی او نوش بکن بی حجاب
در خرابات مغان دام کش ۵ … نعمة الله مست در مست خراب

دیده ام

دیده ام خورشید به نقاب … ذره از نور روشن آفتاب
جامی از می پر نمی داریم ما … نوش کن جام شرابی از شراب
در این دریا بهر سو میرویم … ساغری داریم پر آب از حباب
موج و دریا و حباب و قطره ایم … چار اسم و یک حقیقت عین آب
چشم ما روشن بنور روی اوست … لاجرم دیدیم رویش بی حجاب
بردمی نقش خیالی بکشد … که به بیداری ببیند گاهی بخواب
نعمة الله با ضم از لطف او … بی خطا والله اعلم بالصواب

جامی ز حباب پر کن از آب … جام می با ذوق دریاب
در بحر در آ که عین ما بینی … با ما به نشین خوش در این آب
مه روشن از آفتاب باشد … آن نور ببین به جام مهتاب
چشم تو خیال خبر که بیند … خوابیست که دیده تو در خواب
محبوب خود و محب خویشیم … ما هم دریا حباب و احباب
می در قدح است و عاشقان مست … مخمور برد پا و شتاب
سید ساقی و صحبتی خوش … حاضر شده اند جمله احباب

مظهر و مظهر آب و حباب … نظری کن ببین ما در آب

آفتابی ز ماه بسته نقاب … که در کوش در آی خوشاب
چشم عالم بنور او روشن … سخنی نارگشت خوش دریاب
نقش رویش خیالی بندم … دیده نقش خیال او در خواب
می خمی نه حدوث و قدم … نوش کهم شادی احباب
ور زان ماه رو که می بینی … آفتاب و نام او مهتاب
سر سو بر زلف او [illegible] … سر زلفش از آن شده در تاب
نعمة الله حباب را بلو است … چون حباب است دریای سیلاب

این لطیفه بیان که حضرت او با همه کتاب … روشن است نوری از نور آفتاب
موج حباب قطره و دریا ایم ما … عارف چو بنگرد نبماند اعتبار آب
مدار نور خواب به بیداریش به پای … نقش خیال او تو ای دیدیش بخواب
دستش بدست آورد و دامان او بگیر … جامی از او طلب کن و بستان از او شراب
شادی روی ساقی ما جام می بنوش … تا همچو ما تو هم ابد الدهر مست و خراب
بگذار نور و ظلمت و بگذر ز روز و شب … جانان ما طلب که بجو جان و دل کباب
الهام سید است که گوید به بندگان … در نه جای سخن خوان باب در باب

صدف و گوهریم و بحر و حباب … جوهرش آب و گوهرش دریاب

موج است حباب آب دریاب … با ما بنشین و آب دریاب
روشن بنگر که آفتاب است … آن نور که خوانیش مهتاب
رندانه روان زدم ببرد … ما دریاییم در ابر باب
اسباب و سبب [illegible] … آثار مسبب اند اسباب
ای سیم همه محب و محبوب … محبوب چو ما بگو زاحباب
پیمانه خوش نغمه ... … مستانه بر بوی احباب

موج و حباب هر دو یک آب … آبست و حباب آب دریاب
آنها که بچشم عقل بینند … بیند خیال غیر در خواب
عقل ار چه چراغ بر فروزد … هرگز نرسد به نور مهتاب
معشوق خودیم و عاشق خود … عشق است دلیل راه اصحاب
آن نقطه ... که اصل حرف است … یک فصل بخوان دلی ز هر باب
در بحر محیط جمله خویشیم … مانند حباب و عین ما آب
ما را نسبت از خدا و ... … حاشا نرازی کرامت ... ب

ماه ما از در درآمد نیم شب … آفتاب ما بر آمد نیم شب
بخت ما بیدار شد در نیم روز … عمر رفته باز آمد نیم شب
روز تا شب در تمنا بود دل … ناگهان دلبر آمد نیم شب

رز رسول اله نسب دارد در — خو که دارد این چنین دارد ادب
مطرب عشاق گو شورش بخوان — تا جهان از ذوق او دیگر طرب
جان من کشتی نهم لب بر لبش — آمده در عشق او جانم طبیب
قدح بلدم جام در عجم — گرچه دیلم بشد از ملک عرب
آب لطف او لطیف ما [illegible] — آتش عشق است ازان بوالعجب
من چه ورد [illegible] در ملک [illegible] — جد من آنچه در شهر حلب

درد یار تو خوشیم و [illegible] — خوشبو دگر بود از [illegible] یار [illegible]
[illegible]

[illegible]

از دی ارش درد دل [illegible] — زانکه آن درد آن دوا است
می خمخانه را گرانی [illegible] — رند مست باده نوشش کام است
جرعه ازان [illegible] محبت او — خوشتر از صد هزار جام جم است
گر حضوری و صحبت خواهی — بهترین مقام او عدم است
لطف او گر جفا کند با ما — او وفا می کند همه کرم است

[illegible] نعمت اله نوشش
خم مخور نوش بزم [illegible] جم است

ای عاشقان ای [illegible] معشوقه با ما همدم است — باده حریفی میکند یاری که ما را محرم است
مست شراب عشق او در ذوق خوشی داریم [illegible] — گرچه از جام [illegible] خوشتر ز صد جام جم است
[illegible]

[illegible]

رابعه الا از عشق او در کنج عیش [illegible] — در هوایش صوفیان در گوشه [illegible]
[illegible] دل در [illegible] عشق [illegible] او — سوخته بر آتش و [illegible] عاشق [illegible]
در میان عارفان دیدم [illegible] — خوش [illegible] و [illegible]

در کوی خرابات کسی را که مقام است — [illegible]
ما توبه شکستیم و درین قول درستیم — [illegible]
زان عیش و بزم ملوک [illegible] — ساقی قدیم است و [illegible]
می نوش که در مذهب ما [illegible] — کلی [illegible] که گویند حرام است
گنجینه ما مخزن اسرار الهی است — هر کنج درین کنج که یابد [illegible]
در دور دگر دید و نماید [illegible] — رندی [illegible] من [illegible]
بشنو سخن سید رندان خرابات — که مروز درین دور [illegible]

[illegible]

نعمت اله که مست [illegible] — بنده بندگان سید ما است

عشق جانان در میان جان ما است — گنج معنی در دل ویران ما است
[illegible] دل گرفتار آمدیم — [illegible] در دمان ما
هر کسی را [illegible] — زلف و [illegible] ایمان ما
همه جهان جان [illegible] — حق [illegible] جهان ما است
زاهدی [illegible] عقل [illegible] — [illegible] ما است
با عشق او [illegible] آمدیم — گوی عالم در خم چوگان ما است
از شراب [illegible] عشق سرخوشیم — [illegible] جانان ما
در سماع [illegible] کنج دل — زهره [illegible] رقصان ما است
سید [illegible] — نعمت اله از دل و جان ما است

[illegible]

نقل بر گفتار ما در عشق او حیران شدند … همچنین حیران او در عالمی حیران ما است
چون خیال روی او نقشی نماید در نظر … هر چه ما داریم می‌بینیم ان جانان ما است
دل بدست زلف او دادیم دریا بسته شد … همچنان هم از او نیز سر گردان ما است

عشق او آب حیات و ان حیات جان ما … همچنین سرچشمه در جان جاودان ما است
گنج عشق او که در عالم نمی‌گنجد همه … از دل ما جو که گنجش در دل ویران ما است
جان ما با غیر اگر یاری بکند گو … تا قیامت تا دم است الضاف و بر ما است
هر چه هست از نعمت الله هر کس نصیبی یافته … نعمت الله با چه نعمت که دارد ان همه

دل ما کنج گنج خانهٔ ما است … گوشه جان ما خزانهٔ ما است
نغمهٔ بلبلان گلشن عشق … صوت و صوت خوش ترانهٔ ما است
در خرابات عشق شب تا روز … ناله زار عاشقانهٔ ما است
اندرین دامگاه عرصهٔ دل … مرغ شهباز عشق دانهٔ ما است
بهشت است راه جان لیکن … دل ما پای رخش تنهٔ ما است
هر زمانی حضور زمانه دگر است … این زمانی که این زمانهٔ ما است
دم بدم میرسد ندا کای یار … نعمت الله ما یگانهٔ ما است

در سرا پردهٔ دل خلوت خانهٔ ما است … جنت ار طلبی گوشه میخانهٔ ما است

گنج عشقش دفینهٔ دل ما است … نقد او در خزینهٔ دل ما است
در محیطی که بحر بی پایانش … کشتی او سفینهٔ دل ما است
جام گیتی نما که میگویند … ساغر آئینهٔ دل ما است
مصر و معنی دمشق معمور است … گوشه از مدینهٔ دل ما است
نشه معطر دماغ و جان آری … بوئی از عنبرینهٔ دل ما است
نخوت و کس بگنج … زینتی از زرینهٔ دل ما است
نقد گنج خزانهٔ عالم … حاصلات دفینهٔ دل ما است
در دل ما چو دلبر است مقیم … آن سکونش سکینهٔ دل ما است
نعمت الله که میر مستان است … خواجه باشش کمینهٔ دل ما است

نور خورشید لمعه از افتاب ما است … بحر محیط جرعه جام شراب ما است
قانون علم گشت عقل کل … حرفی ز دفتر و رقی از کتاب ما است
تا بوسه داده ایم رکاب جلال او … سر خیل عاشقان جهان در رکاب ما است
با خواجه صاحب دیوان عالمیم … هر جا که عالمی است بجان در رکاب ما است
روح القدس بسته میان همچو خادمان … در در گه جناب ما است
ما را حجاب نیست اگر هست غیر نیست … ما هم عیان ما است اگر که حجاب ما است
زلفی که رفت از سر کوی او … بر روی ما است الله و در پیچ و تاب ما است
هر قطره که خورده دریای ما … در باش بشمار که موج و حباب ما است

چشمهٔ آب حیات … تشنه جام می خمار ما است
شور رندی ز راز ما … محرم ما واقف اسرار ما است
نعمت الله مست و جام می بدست
ساقی خوش کوفت بر خوردار ما است

ساقی سر مست رندان میر ما همتای ما است … گوشه میخانه او جنت المأوای ما است
ما در این دریای بی پایان خوشی افتاده ایم … آبروی عالمی از آبروی دریای ما است
چشم ما روشن بنور روی او شد مدام … اینچنین نور خوشی در دیده بینای ما است
در خرابات مغان گشتیم با رندان حریف … ذوق اگر داری بیا کان جا که جای ما است
کعبهٔ ما حضرت ار بشنود زنده شود … کو بیا آب حیات از نطق جان افزای ما است
در سر ما عشق زلفش کی سودایی زند … باده بی‌دار خمخانه سر خوش از صهبای ما است
گفتم ار بالای تو جانا بلا بیکشم … گفت خوش بنشین بپای تو که از بالای ما است
اسم اعظم در همه عالم ظهور نور او است … جامع ذات و صفاتش این دل دانای ما است
از دل و جان بندهٔ از بندگان حضرتیم … نعمت الله در دو عالم سید یکتای ما است

درد دل ما دوای درد دل ما است … خوش درد دوا که درمان ما است
ما بنده او و سید رندانیم … بسیار او نجات سابق ما است
گنج است که اسمای الهی خوانند … در کنج خرابه جو که ان در دل ما است
جویای نهایت که ره رو … گر داره رو که او اول منزل ما است

ای که می‌پرسی که این اوصاف کیست … نعمت از خلق و خوی مصطفی است
عین او بحر است و ما امواج او … تا به پنداری که او از ما جدا است
من شدم فانی ز خود باقی باو … بر سر دار فنا دار بقا است
که باید لذت او … هر کرا با او بیکی ما جوا است
نعمت الله او … نعمت او نعمت بی منتها است

عاشق رندی که او بجد رو ما است … جام در دور دو ما را داده است
هر که او از خویش بگذرد او … گر بیابی که با ما آشنا است
ساقی مستیم جام می بدست … می پرست اندر سر مستی کجا است
ناله نی بشنوای جان عزیز … بینوا یا بزد نوای بینوا است
در خرابات فنا داریم مقام … خوش مغانی این سر دار بقا است
عاشقان در عشق اگر کشته شوند … نعمت الله گشته بی خون بها است

ما نور بایم دریا عین ما است … در میان ما و دریا او چرا است
خط موهوم است عالم سر بسر … خوش بخوان این خط که این خطا است
هر چه ما داریم در هر دو جهان … در حقیقت از خزان این خدا است
عشق او در دل نهان میدارمش … درد درد عشق او ما را دوا است
همدم جام میم با ساقی حریف … تا به پنداری که او از ما جدا است

از برای عمر جاویدان او — وانماورد زبان ما دعاست
هر که بدگوید در انجمنش باد — برخلاف او و دیگر برخطاست
آفتاب از نور رویش روشن است — مه ز عکس روی او هم با صفاست
باشد او سنة خیر الانام — دلم شمع جان جلیفه برد و براست

درد با همه دارد کو که روست — درد با بیدرد خود گفتن خطاست
درد مندانیم و دردی میخوریم — درد مندی همچو ما دیگر کجاست
درد در دیش ز تلخی کر عاشقی — زانکه درد درد او ما را دواست
در نظر داریم بحر بیکران — آبروی ما همه از عین ماست
عشق در دورست و ما همراه او — سیر ما فی ابتدا و انتهاست
جمله موجیم از چه و چه — هرچه برخیزد از او گر بیاست
هیچ سر ما نعمة الله نیست عیب — هرچه هست او همچو باشد باصفاست

راه عشاق رو که آن ره ماست — بشنو این قول از نصیحت راست
با من تعف رود ای مشتری — بخط سبزی بود که خطاست
با خیالش بچشم ما بنشست — از نظر نقش غیر او برخاست
مطرب با نغمه که ما — آمده مجلس خوش آراست
ما چنانست نوحه‌ای مخمور — خوش بگو جام شست باده ما

منبر بود اعتبار نماند — جز که کرحشمت از چنانست
عشق را ذوق و حال درگرانست — عقل و اندیشه حامل عقلانست
هر که ما با نشست در دریا — خوشا آب روی ما از ماست
این دوان حضرت محمد گر بشنید
نعمة الله او همه یکتاست

آن چنان حبیبی که جانم خواست — عشق بر جان برای ما از راست
آفتاب جمال رو بنمود — ما با او بخود جان پیداست
بحر و موج و حباب جو آب بند — ما زما جو که عین ما با ماست
ما و زاهد کی بهم سازیم — عقل با عشق خود نباید راست
مبتلای جدی باد بیم — هر بلائی که هست از آن بالاست
نعمة الله را نگر که لطف اله — صورت و معنیش بهم آراست

نور او روشنی دیده ماست — نظری کن بچشم ما پیداست
روی او را بنور او بیند — چشم بیننده که او جویاست
احد او شریک نه کعلم — آنکه عالم بنور خود آراست
بجز و لرا کرانه پیداست — جان ما غرقه چنان دریاست
عشق آمد بجای ما بنشست — مائی ما جو از میان برخاست
هرچه گفتند و هرچه میگویند — حضرت وحدتش از آن بکجاست

بر سر کوی او کسی بنشست — کو ز او ز ما از سر همه برخواست
آفتاب و ماه خوانمدش — نور چشم است در نظر پیداست
عشق و بلائش در بلا اندا خت — خوش بلائها بهر کران بلاست
هر که لهای زلف او دارد — سر او همچو دیگ بر لهواست
نعمة الله برای اهل الله — خانه دل چو جنتی آراست

صورت او اسم معنی کیست — که خدا با چو چو روحست به دریاست
ظاهر و باطن بهم دیگر نکوست — هر که دارد هر دو با ما آشناست
گرچه فرد است هر یک جز کیست — بهتر از این هر دو آن دیگر کجاست
مجلس عشق است و مست خوابست — این چنین بزم خوشی دیگر کجاست
بحر عشقش را کرانه نیست عیب — ابتدا خود نه دیگر انتهاست
آفتاب او و عالم سایه‌ها — عالمی در سایه‌ها پادشاست
هر که چون ما بنده سید بجد — همچو بنده سید هر دو سراست

پادشاه هر چو بنده که مد است — بنده گی کن که پادشاه کداست
از هوا بگذر و خدا را جو — هرچه غیر از دوست باد هواست
بر درش هر که سنو ها دارد — فارغ از آفتاب هر دو سراست
درد در دلش دوای درد دلست — درد دل خوشتر از هزار دواست

عاشق و معشوق هر دو ای عزیز — نعمة الله ام چنان نعمت کراست

چشم عالم روشن از نور خداست — هر که این را دید نور چشم ماست
در دو عالم کس بما و یکدگر است — همچو او صاحب‌دل دیگر کجاست
حال ما دارند و دین در بادیه وقف — یار یکجا که با ما آشناست
درد در داد او اکر باید بنوشش — زانکه درد و درد او ما را دواست
ذره خورشید این و آن همه — در نظر آئینه گیتی نماست
عاشق او در دو عشق او گشته گو — حضرت معشوق او در اوج اوست
نعمة الله او سرمست خوش است — پادشاهست او نه پنداری گداست

هر ذره که بینی جز سید در هوا — در دیده ما بنده چشم که کجا پیداست
گر شخص نمی بینی در سایه نگر ما ری — ما سایه او ما نیم این سایه از او پیداست
ما صورت خود بینیم در آینه معنی — معنی همه عالم در صورت ما از راست
ما در طلبش هر سو جویان و دو دیده هر کجا — با طالب و او مطلوب این طرفه که او باماست
در جوهر دریا او دریائیم حباب ما — چون موج نشست از پا مائی زمیان برخواست
هر دیده که بیند دریاب که حلالست — هر قطره که او جوئی در گوهر دریاست
گفتار خوشم بشنو گر ذوق هر کوی — گوینده زخود گوید سید بجز او کجاست
منزل ما جدال صفا امر صفات — کوشه المنظر حضرت عاشق فداست

هر که ز آل علی است تابع آل عباست — منکر آل رسول دشمن دین خداست
دوستی خاندان درد دلم را دواست — جان ما عاشقانه در کرم کبریاست
صورت او را آنکه معنی او دانست — باب حسین و حسن این هم مصطفی است
بر دو ادا لطف دین حق در راه راست — سلطنت لافتی غیر شاه که راست
مشهد پاک نجف روضهٔ رضوان ماست — کمر موی ما برد دو جهانش بهاست
ملک نظر در اجلال عالم او مصطفاست — هر که مرا لطف خویش ...
آینهٔ او امامت اگه دل هداست — اگه دل هداست آینه او امامت
... این طریق ره در راه ... — بنده درگاه او ...

نور چشم است در نظر پیداست — نظری کن به این که او با ماست
نقش روش خیال ... — دیدهٔ ما دیدهٔ اش ... جاست
آفتاب است او ... — ما حباب و عین ما دریاست
مبتلای بلای بالا شیم — نوش باد آنکه عشق آن بالاست
... جام بقا اگر نوشی — خانهٔ خراباتیش دارالبقاست
درد دردش مدام می نوشیم — جلسهٔ درد درد صاف کجاست
نعمت الله برای سرمستان — مجلس عاشقانه آراست

دیده ما نور جمالش دیده است — در نظر ما را چو نور دیده است

نعمت الله در شراب افتاده است — سر حبابی می چه ... نهاده است
در خرابات مغان بزمی نهاد — خوش از میخانه گشاده است
در صدف در یتیمی یافته — گوهر اصلیت نه بیجاده است
... — چون توان گفتن جهان افتاده است
آب چشم ما ... — خوش دار بهر مردم زاده است
بنده ... — جان ما از بند که آزاده است
سید ما رند ... — در طریق عاشقی ... داده است

آفتاب حسن او از مه نقاب بسته است — نور چشم است او از آن چشم ما بسته است
جان ما با عشق او روز ازل پیوسته است — تا ابد جان ما ... پیوسته است
عشق ... — عقل مخمور است ...
دیگران ... — ای خوشا ...
عقل اگر ... — زانکه او از بند ...
زاهد ... اگر اظهار ... — از کرم ...
نعمت الله ... مستانه ... — ساغر و پیمانه ما را ... بسته است

خوش آب حیاتیست که در بند سبوست — ... که دل است
خبری بنگر روی نماید که ... — که نقش خیالیست که در دیده ...

موج و حباب هر دو آب است — آبست که صورتا حباب است
روشن بنگر که ... — بنموده جمال و مه نقاب است
صورت او دیدی و ماه گفتی — معنی بنگر که آفتاب است
مستیم و خراب در خرابات — مخمور چنین خوشی خراب است
در جام جهان نما نماید — جامی ز شراب پر شراب است
بحریم و حباب و موج ... — این ما و ما بما چه نسبت
... — بنگر که خلاصهٔ کتاب است

این شیشه پر از گلاب است — گفتیم گلاب و خود گلاب است
آب است و حباب ... — آبش می و جام ما حباب است
نقشی که خیال غیر بندد — آن نقش خیال عین خواب است
چشمی که ندید نور ... — جانا بنگر که در حجاب است
هر ماه که رو نماید — نیکو بنگر که آفتاب است
ساقی ... دهد — این خبر که ... ثواب است
سید مست است در خرابات
او را چه غم از جهان خراب
جامی است پر آب عین رحمت — وین جام شراب با حباب است
موج است و حباب با دریا — یا آب که آب را حباب است

این جام حباب پر ز آب است — آب است که صورتا حبابست
... خیال غیر بندد — نقش ... خوابست
موجست و حباب هر دو یک آب — آب است که ابر احباب است
مهتاب ... نماید — روشن بنگر که آفتاب است
بر بسته نقاب ... — این طرفه که عین آن نقاب است
دل ... در ... — گر مایل کنی جگر کباب است
اسرار خبر نعمت الله
احوال که کند که با حجاب است

معشوقهٔ ما چنین ... عجب است — در خانه ... غریب است
در عین وصالیم گرفتار فراقیم — ما دور ز یاریم و ... غریب است
در مانده ... — ما چه غم ... طبیب است
در دیده مجنون همه جا صورت لیلاست — در چشم ... همه معنی حبیب است
ای عقل تو مخموری و من عاشق سرمست — غوغا مکن ای خواجه که این ... نصیب است
... موسی ... — معنی تو چون عیسی و صورت چو صلیب است
مائیم که معشوقهٔ خود عاشق خویشیم — هم سید و هم بنده نظر کن که عجیب است

آنکه ذات عین ذات است — ذاتیست که جمع صفات است
... وجود ... او — عالم بتمام ... است

۹۱

بشنو سخنی که بس ولایت است … وارم رشته ز نقشان ولایت است
آب حیات هست بهر تو که بر هر … سرچشمه اش ز نکو روان ولایت است
ملک جهان چه باغ ارم تازه و تازه است … حکمی بیار سبید که آن ولایت است
ایام غم گذشت دگر شاد و خرمیم … آمد امام وقت و زمان ولایت است
بشنو ز دف کهنه ستان گوش کش … کیمی قول عاشقان ز زبان ولایت است
گنجینه ولایت و اسرار دل و ما … جانم هوای اوست که جان ولایت است
از خوان نعمة الله نعمت بخور … خوش نعمتی بجو که زجان ولایت است

انسان کاملست که او کون جامع است … شیخ و ولیست آنکه بران قاطع است
صد جام خورده ایم و طلب میکنیم باز … بیچاره آن کسی که بجامی قانع است
خورشید اگرچه روز منور کند و لی … مهر ستاره عشق که شب روز لامع است
مستان بزم ما چو بخوانند شعر ما … روح القدس بذوق در آن بزم سامعست
گفتم قبای گل بدرم در هوای او … ای نوای بلبل بیچاره مانع است
هر جا که دلبری بنماید ترا جمال … بنگر ببین که آینه جمع جامع است
گنجینه ایست ظاهر و گنجیست باطنش … سیدبجان و دل بچنان گنج طامع است

بیا ای شاه گلستان که از بستان عشق آمد … جهان و صورت معنی همه ویدم تمام است
بیا ای آفتاب تو بنظاره ماه خواند … شده دور قمر دیدن هم از دید تمام است

۹۲

اینی و ان باده خانه است … شاه و بیا با اسم که اسمی است
دردی او را دو خوری حیف است … زانکه این درد این دو اسمی است
یک ندارم که در همه عالم … بجز از حضرت خدا اسمی است
عشق خریداری اگر بندی … ای خیالت بنزد ما اسمی است
رو مجرد تو خوش می باش … که خدا ای دو سرا اسمی است
سرمه چشم بت ما گرد کش … غیر ازین خاک توتیا اسمی است
بی ریا یار نعمة الله خو … دور ما کن ریا که ریا اسمی است

دل بدنیا مده که آن اسمی است … ای جوان جو که این جو که اسمی است
هر کرا علم هست باشد منت … غیر او نفرخواهد که آن اسمی است
حکمی معدوده ای مولا … غیر معدود در این کاه اسمی است
ای که کوه نشان او چو … باشد لبت اوست که اسمی است
لطف و معنی طلب نه از صورت … بی معنی همه بیان اسمی است
در بیابان مرو که در دریا … شیوه و شکل این دو آن اسمی است
ذوق نفس و خیال حیوانست … لذت و وهم عاقلان اسمی است
منصب و زهد نفوس سهلست … عزت و عیش نفسانی هیچ است
بجز از بندگان سید … نقد رندان و عاشقان هیچ است

۹۳

کس نداند شفای رنج سید
که هایش از آب رنج خوردست

دل ما در هوای او بند است … در سر زلف یار در بند است
خواجه تبریز است در قره باغ … شاه شروان میر دربند است
بار معنی ز در تر زد … در کش خواجه سمرقند است
سخن از روم شام چون گوید … آن خجندی که صاحب خند است
ترک سرمست هندوی شیرین … آن یکی چون گلست این قند است
گرچه آدم بچشم محجوب در … نقد خانم بروح فرزند است
سیدم بزم عشق داده گشت … آنکه او بنده خداوند است

دامن و لبرا اگر داری بدست … یک بشد ورنه باری آن بدست
ما خراباتی و رندی عاشقیم … چشم مستش توبه ما را شکست
چشم بلبسته خیالش در نظر … نور دیده خوش نگاهی بخو نشست
شاهبازی رفته بود از دست ما … باز آمد شاهباز ما بدست
حق پرست که باغ داند که کیست … آنکه او از خود نگه باز رست
ما فلان در مست ساقی و ما … عشق بازان فارغند از هر چه هست
در خرابات مغان دیگر جو … همچو سید نعمة الله که رند و مست

۹۴

بشنو از سید این روایت عشق … تا که آن سخن ز عالی ولیست

از خرابات میرسم سرمست … فارغ از هستی و نیستم از هست
عشق یار را بعنی ما چند … هر که در بحر ما بما پیوست
جام یک کمر بدست آور … آنکه از نام و ننگ خود وارست
دست ما را گرفت دست نگار … وه چه مستان که میزند دستان
مرغ جانم برای دانه خال … شده در دام زلف او پابست
عهد بستیم با سر زلفش … ما برانیم اگرچه او بشکست
از سر کاینات برخیزد … هر که با سیدم دمی بنشست

آنکه زد و دم نگار سرمست … رندانه و جام باده در دست
صد فتنه ز نرگس او برخاست … از دست وی این میانه بنشست
لب را بنهاد بر لب ما … مویش همه در ذمه راه ببست
عشق آمد و زنده کرد ما را … هر سینه که بود با چه پیوست
از هیچ و همه باز رستیم … آنکه ز هستی فارغ از هست
دل در سر زلف یار بستیم … حکم چه شدیم پابست

از مستی و ذوق نعمة الله
خلق دو جهان شده سرمست

شنید ز همه عالم برخواست بیش و   در کوی مغان باده ستانه خوش است

خواجه گرچه بجز حرف برست   حق بگفته که از باطل برست
نعمة الله شنیدن دارد که او   چون خیال الله همه بنهان گشت
لب نهاده بر لب جام مدام   ذره خورشید عیان بافت و بست
هرچه می بیند همه محبوب اوست   دوست میدارد و ازان رو هرچه هست
مظهر مظهر به نفسه بگیست   صورت و معنی که گرفته دلیست
تو با مطلق است ای یار ما   گر مقیدی برسند بست پرست
نکته برگفته سید نگر   راز که عاقل نگرد کم کرد دست

هرکه باشد همچو سید حق پرست   حق توان گفتن که از باطل برست
آنکه در هر یکی خویش بنگر   در دو عالم ان یکی سوی برست
آفتاب ماه می بینیم ما   گرچه ماراه در نظر نور خوش است
نور بجود او وجودی هست   غیر او بخود وجود هرچه هست
دست او باید که گردد دامنش   خوشبو و گرد دامنش آید بدست
هرچه فعل او بجز نیکو بجو   نیک بخود نیک اگر آید بدست
تا ترا نه گرد مخموران مگرد   هرکه گرد دو ملش درد سر است
علم ما چند بعین ما جو ما   انکه با ما خوش درین دریا نشست

دور چشم مست میخوارش   مرا با غیر میخواری چه کار است
دل من بارگاه پادشاه است   تن من پرده جام پرده دار است
دو لحظه در یکی صورت نباشم   و لا معنی همیشه برقرار است
نگارم دارم و آیینه بسیار   نگار ذات و صفاتم صد هزار است
غنیمت دان حضور نعمة الله
که چون عمر عزیزت در گذار است

نور او در جمله اشیا ظاهر است   ظاهرش بنگر که بر ما ظاهر است
روشن است آیینه عالم تمام   در همه اسم ان مسمی ظاهر است
نور روی اوست مارا در نظر   نور ان منظور زیبا ظاهر است
باطن است از چشم نابینا و لیک   ظاهر از چشم بینا ظاهر است
در خیال دی و فردا مانده   از همه فردا که فردا ظاهر است
ماز دریا غرق دریا عین ماست   عین ما در عین دریا ظاهر است
نعمة الله باطن و ظاهر بجو   باطنش پنهان و پیدا ظاهر است

ولہ طاب ثراه

کعبتش روی تو جانا قمر است   کعبه و اله زقمر خوب تر است
کعبتش زلف تو آشفته چو ماست   کعبه سرگشته دور قمر است
کعبتش نوش لب جانبخش بگو   کعبه پالوده و قند و شکر است
کعبتش چشم خوش تست بگو ولم   کعبه بیمار که جان در خطر است

ولہ ایضا

گر به دریای ما رو آب روی دیگر است   رنگین جام ما گرسبوی دیگر است
کعبه مستانه ما ملک عالم رو گرفت   کو بکش بشنو خوشی کاین کعبه کوی دیگر است
دیگران فردوس میخواهند ما دیدار او   همت عالی ما را جستجوی دیگر است
خرقه خود را بجام می نمازی کرده ایم   نقد رندان این طهارت شستشوی دیگر است
رنگ عشق او بی معشوقت رنگ بوی ما   در میان عاشقان این رنگ بوی دیگر است
سید از دو تا برفت و نعمة الله راکدات   گرچه ای کهنه است این جام تو خوی دیگر است

ولہ ایضا

عشق او در دل ما سرای دیگر است   درد دل ما را دوای دیگر است
کشته عشقیم و زنده جاودان   جان ما را خونبهای دیگر است
خلوت ما گوشه میخانه است   جای ما خلوتسرای دیگر است
بینوایانرا نوا دادیم از او   بی نوایانرا نوای دیگر است
جام ما که پر ز مستان بنوشش   جام ما گیتی نمای دیگر است
نعمة الله ما گدای کوی اوست   نقدشان با پادشاهی دیگر است

ولہ قدس سره

چشم مستش می فروشی دیگر است   آن لب او باده نوشی دیگر است
آتش عشقش دل ما را بسوخت   داغ او بلبل در خوشی دیگر است
ناله دلسوز ما بشنو و حی   کین دم ما را خروشی دیگر است
عاشق مستیم و لا یعقل و ...   جان ما را فهم و هوشی دیگر است

هر که او درکار دل جان داد در بازار دل   همچون دل صاحبدلان زنده بجا
خورشید جمشید فلک بر آسمان چارم است   مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است
اقلیم دل الله ملک جان شهر تن آمد جهان   کون مکان در لامکان دیگر است
رنده در میخانها صوفی و کنج صومعه   ما را سر سلطنت بر آسمان دیگر است
سید مرا جانان بجو همدرد دم درمان بجو
جام فزای جان او گو از جهان دیگر است

نور رویش آفتابی دیگر است   چشم ما بر ما نقابی دیگر است
گر کسی بیند خیال او بخواب   این خیال ما و خوابی دیگر است
ای بچشم ما بهر سو ... سیر   روی تو آئینه تابی دیگر است
موج و دریا نیم دریا عین ما   عین ما بر ما حجابی دیگر است
هرچه می بینی جهان معشوق او   نقش ما عالم حجابی دیگر است
نعمة الله در خراب مغان
عاشق و مستی خرابی دیگر است

نور رویش آفتابی دیگر است   سایه او ما نقابی دیگر است
زلف او در تاب رخسار اوست   تاب او در پیچ تابی دیگر است
نقش جان دل جانان تو به   کعبه آری این جوابی دیگر است
نقش بیندم خیال او بخواب   خوشبو داین خواب خوابی دیگر است
جرعه جام شراب ما نوشش   نامه اهل کام شرابی دیگر است

۹۹

هر موئی تو حجاب اگر با تست / هر شیش که جای ریش سر است
سر بنه زیر پای و پیش گیر / گر ترا میل تاج یا کمر است
نفسی همنشین غفلت دان / زانکه عمر عزیز بر گذر است
زاهدان دیگرند و ما دیگر / حالت او و ذوق ما دگر است
عاشقی گر زما خبر دارد / از خود و کاینات بیخبر است
نظری کن به بین بدیده ما / نعمة الله چو نور در نظر است

وله طاب ثراه

تن همچو تخت شاهست جان چون شهنشه / این بارگه حرم سلطان دگر است
عقل است شاه و دل رکن دولت شهنشه / این عقل کارها از آن شاه را دور است
گشته جلال این شاه بیش آن کمال / در او شتاب این که بهای بلقا است
از چه جدا نه معشوق عاشقا نزار / کز عشق حق تعالی این ماجرا است
سلطان وقت خود را خواهی که بازیابی / بگذر گدای او را در وی که فقر است
در عین نعمة الله بنگر بچشم معنی / لیکن صورت لطیفش بس خوب دلبر است

وله نور الله مرقده

در دل ما عشق از جان خوشتر است / جان بجانان عشق جانان خوشتر است
عشق او گنج و دل ویرانه / گنج او در کنج ویران خوشتر است
خوش بنوش جام می ساقی ما / بلکه می خوردن ز خواندن خوشتر است
از خم ما بهر یک ... / عین ما از بحر عمان خوشتر است

۱۰۰

وله ...

ساقی سرمست یاری خوشست / خوش حریفیم و خماری خوشست
گرد و صد جام ز آنجمعه جو نبد / رند لولی وش که ما زاری خوشست
عشق بازی کار رندان بود / کار ما میکن که این کاری خوشست
بر سر دار فنا بنشسته ایم / خوش سر داری و سرداری خوشست
بی لب نسیم در گلزار عشق / بزم عاشق گلزاری خوشست
گر چه گل زار در گلزار ما / تو خوشی بشنو که گلزاری خوشست
نعمة الله مست و جام می بدست / باده نوشی با چنین یاری خوشست

وله نعمة الرحمة

چشم مستش ز کیماری خوشست / زلف او هندوی طراری خوشست
جان فدای عشق جانان کن روان / گر ترا میل به دلداری خوشست
بر سر دار فنا بنشین خوشی / زانکه آنجا جای سرداری خوشست
دلبر از صد جان یکی جو میخرد / رند لولی وش که بازاری خوشست
کار رندان است کار عاشقان / کار ما میکن که این کاری خوشست
سینه ما مخزن اسرار اوست / ای که دست آور که اسراری خوشست
مجلس عشقست و مست و خراب / خوش خرابات و خماری خوشست
گر گرانباری ز شال از بار یار / بار یار از جان به باری خوشست
بنده ما سید مستم از جان و دل / این سخن صد قسم افزاری خوشست

۱۰۱

وله طاب ثراه

عشق او گنجی و دل ویرانه / آنچنان گنجی درین ویران خوشست
هر چه در دیر است در عشق او / جان ما را ده که جانبازان خوشست
حالت دل با عشق دلبر خوش بود / جان ما پیوسته با جانان خوش است
نعمة الله مست جام می بدست
جاودان در بزم مستان خوشست

عزز روی او بدیدن خوش است / گیسوی او چون دیده گیسوی خوش است
حالت عشق از عقل مپرس مپرس / ذوق عشق از عشق پرسیدن خوشست
کار رندانست کار عاشقی / این چنین خوش کار ورزیدن خوش
کعبه مستانه ما خوش بود / تو خوشی بشنو که بشنیدن خوش است
بگذر از نقش خیال غیر او / روی دل از غیر پیچیدن خوش است
نقد ما سر که فردوسی هیچ نیست / هر زمان بخشیدن خوش است
خوش لطیفانه گیتی نما / نعمة الله را در آن دیدن خوش است

وله نور الله مضجعه

چشمه چشم ما پرآب خوشست / سر آب در آن شراب خوشست
در نظر ... ذره / ~~جامی از این بگیر و در بکش~~
دیدن روی آفتاب خوشست
جامی از این بگیر و در بکش / که چنین جام پر شراب خوشست
عین آبیم و تشنه میگردیم / نقد آب بر حباب خوشست

۱۰۲

چشم را که در آن دوست جانا بهشت / یار اگر دست دهد گوشه کاشانه خوشست
کعبه عاشق سرمست بکوی میخانه / زانکه در مجلس ما کعبه مستانه خوشست
قدسی به نفس صحبت ما را در یاب / بالتکلف بر ما صحبت جانانه خوشست
هر که در دولتش لعل میش یار کند / دل و دولتش با همت شاهانه خوشست
نعمة الله برست آنکه سرمست خوش است / زانکه این سید مستانه مرد از خوشست

وله طاب ثراه

این خوش است والا خوش این ... / جان جانا خوش نشسته نقدا هم خوش
این همه جام مرصع بروی داریم ما / با حریفان جمیع و بساط همدم خوشست
عقل مخمور است ما خوم چه داند ذوق ما / کشتی ما در ... عاشق آدم خوشست
خوشتر بود گر ... جام جم / زانکه میگویند جام باده با جم خوشست
گر چه در دل ریشم مرهم را نمی خواهیم ما / زخم تیغ عشق او داریم این مرهم خوش
مجلس عشق است و سید ... درین / جنت فردوس ما با صحبت آدم خوش است

وله نور الله مرقده

جان جان در خرقه جانانه خوش است / صحبتش با آنکه میداند خوش است
ملک ما الست ما چون آفتاب / همچو ما با ماه ... خوش است
دل بما ده تا دلیم بگو مپرد / دلبر سرمست کز ما خوش است
بارها ما گفته ایم از عشق او / از سر آن ذوق مطلق خوشست
از سر دو سخت این گفتار ما / گر بدانا این سخن ... خوش است

در عراق

چون سر دار فنا دار فناست / بر سر دار آمد و از پا نشست
با او سالها خوش بهم بنشسته ایم / خوش نبود با مردم فرا نشست
زاهد مخمور از دوری دوست شد / عاشق مست آمد و بالا نشست
سید ما از خم مردم است / لاجرم بر دیده ما جا نشست

وله ایضاً

هر که او با ما درین دریا نشست / که تواند لحظه بی ما نشست
از سر هر دو جهان برخاسته / بر در یکتای بی همتا نشست
گرچه تنها بود تنها هیچ که / آمد و تنها و با تنها نشست
عقل رفت و زیر دست چو کار / عشق آمد کوی با بالا نشست
نقش کاهی بود ما چون ما / جان ما او بود و در دریا نشست
همچنین عشق است و هست خوش / خاطر رندان ما اینجا نشست

نعمة الله جام می جوید مدام
چون تواند بی کرمان از جا نشست

هر که او با ما درین دریا نشست / آبرو دارد خوش با ما نشست
بر در میخانه مست افتاده ایم / هر که آمد پیش ما اینجا نشست
از سر هر دو جهان برخاست دل / بر در یکتای بی همتا نشست
در خرابات مغان مست و خراب / خوش نبود پیش ما رعنا نشست
بزم رندان جنت المأوا بود / جای ما خاص هم در ما و ما نشست

صدای نغمه عشاق ذوق مجلس ما / نوید و نغمه خنیاگر نوای درویش است
سماع مطرب ذوقست و صحبت سید / ترنم نفس جانفزای درویش است

وله ایضاً فی الوحدة والعرفان

دل برفت و از جان بگذشت / ای مسافر ازین جهان بگذشت
در خرابات عشق بیگر دید / از مکان رفت و از مکان بگذشت
دین و دنیا و آخرت همه رند / جان بجا شد که از جهان بگذشت
از وجود و عدم سخن نکند / هر که از نام و از نشان بگذشت
میل جنت دگر نخواهد که / دل که بر کوی عاشقان بگذشت
نور رویش بچشم ما بنمود / دیده از بحر بیکران بگذشت
سید ما گذشت از عالم / همه را با خضر روان بگذشت

وله ایضاً

نعمة الله ازین و آن بگذشت / ور چه لذات انس جان بگذشت
نقد وجه حیات عمر دریست / گوئیا آن چنان زمان بگذشت
تو جوانی بجو تو از پیری / فکر دیگر مکن که آن بگذشت
چکنی نقش با خیال محال / تو نخواهی دگر روان بگذشت
عاقل از نام و از نشان جوید / عاشق از نام و از نشان بگذشت
زنده دل باشد آنکه پیش از مرگ / همچو سید ازین جهان بگذشت

نعمة الله یگانه داند / که یگانه زدو سرا بگذشت

وله ایضاً از حضرت

عاشق از دنیی و عقبی درگذشت / مانند صورت از معنی درگذشت
از وجود و از عدم آزاد شد / از همه بگذشت هیچ درگذشت
روضه رضوان این و آن گذشت / همچنان از شاخ طوبی درگذشت
دل بدلبر جان بجانان داد رفت / کارش از جیحون و نیل درگذشت
غرقه شد در بحر بی پایان ما / دیده دریا و از جیحون درگذشت
گرچه موسی از تجلی محو شد / سید ما از تجلی درگذشت

وله مثل الجنة

آفتاب روشنی پیدا گشت / شب نهان شد چه روز پیدا گشت
چشم ما قطره قطره آب برگشت / سو بسو شد روان دریا گشت
در هر آینه یکی بنمود / یک مسمی هزار اسما گشت
غیره گر نباشد این دل ما / گرچه در جنت جو بدر جای گشت
آنکه عالم مسخر او بود / خود چه باشد مسخر ما گشت
رندی نیافت همچون ما / طالب او بود و با ما گشت
یکشب نقل گشت که میخانه / دیده ساز درد وا گشت
نعمة الله چون ظهوری که / صورت و معنی جهان گشت

وله ایضاً

عشق مست است و عقل مخمور است / غافل از عاشقی بسی دور است
ذوق مستی طلب کن از مستان / مکن هدیه که مخمور است
زاهد از ذوق ما نشید اند / هیچ او را مگو که معذور است
آفتاب جمال رو بنمود / لاجرم عالمی پر از نور است
گنج ویرانه هست این دل ما / بلکه از گنج عشق معمور است
دیگران گر بعقل معروف شوند / نعمة الله بعشق مشهور است

همسایه حضرت شریف است / در باب که معنی لطیف است
گر ربع مذهبش بخوانی / انسان کبیر بس ظریف است
با عقل مگو حکایت عشق / زیرا که مزاج او ضعیف است
این طرفه نگر که چه عالم / در غایت وقت کثیف است
معشوق خود است و عاشق خود / عشق که چو عشق با عفیف است
دل خلوت خاص سید است / کو خانه خاص لطیف است

شاه ما در همه جهان طاق است / پس کریم و لطیف اخلاق است
مایه او یک یک مشتاق هم / او بجا نیز یک مشتاق است
هر که او دوست دار یار است / یاری یار ما مصداق است

۱۰۷

عشق ما هم عاشق است و هم معشوق
آشکارا و هم نهان عشق است

عقل از ما کنار کرد و برفت
گوهری را که در میان عشق است

عشق بخشد حیات جاویدان
جامی از جرعه دوران عشق است

عالم از نور عشق روشن شد
نظری کن که این و آن عشق است

دل عاقل بعقل مشغول است
مونس جان عاشقان عشق است

خوش بهشتست مجلس سید
در چنین جنتی جنان عشق است

شهر دل در ولایت عشق است
ملک جان در حمایت عشق است

دیده ما بنور معروف است
دین جان از هدایت عشق است

آنچه علم بهایش نگفت
دیدم آن از بدایت عشق است

پس ز الله از خرد و قیاس
این حدیث از روایت عشق است

هرچه گوئی ز عشق گو که مرا
سخن خوش حکایت عشق است

ناله زار بلبلان شب و روز
در گلستان سرایت عشق است

نعمت الله را چنین حرا (؟)
که همه حسن و کفایت عشق است

همه جانان نعمت عشق است
عالمی لطف و رحمت عشق است

هرچه در کائنات می بینی
ملک ملکی که حضرت عشق است

حلاوت عاشقی اگر یابی
بندگی کن که دولت عشق است

۱۰۸

در طریقی که رهبرت باشد
عاشق چو که رهبر عشق است

پادشاهی صورت و معنی
نقد شاهان در خور عشق است

در محبتی که ما در آن غرقیم
حاصلش یافت گوهر عشق است

آن حیاتی که روح می بخشد
چشمه آب کوثر عشق است

قول مستانه ای که می شنوی
نکته دوش رند از دفتر عشق است

نعمت الله که بر مستان است
در سر صدق چاکر عشق است

دل مسند پادشاه عشق است
دل خلوت بارگاه عشق است

سلطان عشق است در ولایت
باغ همه کس سپاه عشق است

عشق است پناه و پشت عالم
عالم همه در پناه عشق است

در مذهب عشق می حلال است
ما را چه گنه گناه عشق است

ای عقل ز مملکت برون شو
کین ملک از آن شاه عشق است

از نرگس دو کون خوش کلاهی
بر دوز که آن کلاه عشق است

راهی که بکی توان رسیدن
ای سید بنده راه عشق است

سرم سرگشته هوای عشق است
دلم آشفته غوغای عشق است

جدال دیده که هوای دیدار
دو چشم روشن بینای عشق است

حقیقت سرمه چشم خود سید
غباری که خاک پای عشق است

۱۰۹

دم مزن ای دل که این سر نازک است
نازک است این سر سراسر نازک است

نقطه در دایره دوری نمود
دایره در دور دایر نازک است

چشم ما روشن بنور روی او
این چنین منظور و ناظر نازک است

ماه پیدا گشت و پنهان آفتاب
غایبی در عین حاضر نازک است

نازکانه خاطر سید بجو
زانکه سرمست است خاطر نازک است

مخزن اسرار الهی خانه دل است
مظهر انوار ربانی خانه دل است

دل بجو و آینه گیتی نما
هشت هیکل را اگر خوانی دل است

جنت المأوای جان عاشقان
نقد سلطان روحانی خانه دل است

دل بدست آور و دلبر بجو
خلوت دلدار گر دانی دل است

گوهر دریای بی پایان ما
باز جو گر طالب آنی دل است

دل بجو گنجینه گنج الهی
نقد گنج کنج سلطانی دل است

راز دل از دل بجو با دل بگو
نعمت سید محرم جانی دل است

مرغ صحرائی بصحرا مایل است
مرغ آبی هم بدریا مایل است

ما ز دریائیم دریا عین ما
هر که او با ماست او با ما مایل است

ترک را همت بترکستان کشد
خاطر هندو بهندو ما مایل است

نفس خواجه را اگر دنیا برد
گرچه روح او بعقبا مایل است

۱۱۰

کو مدعی که الله خیال است حقیقت
این نیز خیال است که گوید که خیال است

خورشید ز نقصان و کمال است منزه
ماه است که گاهی قمر و گاه هلال است

بذات قدم از حکم تجلی نتوان زد
این حکم تجلی کمال است و جمال است

در خلوت سید نبود سید و بنده
در خاطر او غیر خدا این چه محال است

ما را همه شب شب وصال است
ما را همه روز روز وصال است

از دولت عشق پادشاهیم
سلطانی عشق بی زوال است

گویا ز خدا خبر ندارد
هر دل که اسیر جاه و مال است

بگذر ز جهان و بیش از این جو
کاسباب جهان همه وبال است

با حسن جمال دوست دیدیم
ما را ز وجه خود جلال است

باده که تو جام می کشیدن
در مذهب عاشقان حلال است

نقصان مطلب ز نعمت الله
چون نیک نظر کنی کمال است

نعمت الله امام رندان است
نور چشم تمام رندان است

بلبل از دولت خیال شاهی
همه عالم بکام رندان است

دور رندی و دوست می خواهد
روز کار هم بکام رندان است

قول مستانه که می شنوی
دو سه حرف از کلام رندان است

السلامی که می شنفت بما
در حقیقت سلام رندان است

نقش رویش خیال می بندم | نور چشم و نگار ما آن است
رند سر که باده می نوشد | در خرابات یار ما آن است
هر که باشد مدام همدم جام | همدم و دوستدار ما آن است
غم عشقش بجان و دل جویم | ساقی و صحبت عشق رما آن است
در خرابات خلوتی داریم | خانه و در و بار ما آن است

نعمة الله زیاد مگذارش
یار کس یار کار ما آن است

گر جفا بکند وفا آن است | در فنا میدهد بقا آن است
نور چشم است و در نظر داریم | نظری کن ببین بیا آن است
درد دردش بنوش خوش بیباک | درد مندی ترا دوا آن است
قدمی نه درا درین دریا | طلبش کن که آشنا آن است
هر که خبری ز شاه ما جوید | نقد یاران ما گدا آن است
بخرابات هر که فانی شد | رند سرمست و دو سرا آن است

درد دارد دوای درد جان است | درد دار نوش شفا آن است
با جام می اردم برای | دانی که حب ما مکان است
هر ... که مبتلای دردیم | خوارحت جلال جمال است
... | باقی که بقا ابقا معان است

و له ...

ز عشقش بر ذوق می از خم | الله الله ما شراب آن است
بر خیالی که نقش می بندی | در خیال خیال خواب آن است
ای که گوئی حجاب ... | غلطی گفته حجاب آن است
گر بپرسند آب حیوان چیست | بوسه ده لبش جواب آن است
عقل اول که ام کتاب | گر بخوانی خوش کتاب آن است
نعمة الله فدا ابا بخشید | نعمت خوب حساب آن است

و له علیه الرحمة و الغفران

دل و جانم فدای جانان است | هر چه دارم برای جانان است
اگه ام ... سلطانی | چون غلامان گدای جانان است
نیست بیگانه از خدا ... | هر که او آشنای جانان است
خلوت دل مقام حضرت او | دیگری که بجای جانان است
مبتلای جدا اگر ... | راحت من بلای جانان است
دل و جان ... | هر که او در هوای جانان است

نعمة الله که جان من نقد است
جام گیتی نمای جانان است

درد دل ما دوای جان است | رنج غم او شفای جان است
... زورد در دست ... | واله که دو صد بهای جان است
ساقی ... عاشقان ... | زان باده که رزی جان است

نعمة الله رند سرمست است | بنده خاص شاه مردان است

و له ایضاً

همه عالم تن است و او جان است | شاه تبریز و میر او جان است
گنج دل شد گنج او معمور | ورنه بی گنج کنج ویران است
عقل کل در جمال حضرت او | همچو من واله است و حیران است
زلف او مو بمو پریشان شد | کار جمعی از آن پریشان است
جام گیتی نمای دیده من | روشن از نور روی جانان است
هر چه می بینم ... | نظری کن که عین این آن است
بزم عشق است عاشقان سرمست | نعمة الله میر مستان است

و له طاب ثراه

هر که چون ما حریف مستان است | در خرابات رند مست آن است
نور چشم است هر چه می بینی | دل و دلدار جان جانان است
موج دریا و در سیم دو و اسم | نزد ما هر دو آب یکسان است
قطره از محیط شد یا ... | بنگر که چه بحر عمان است

و له جعل الجنة مثواه

بندگی کن که کار رندان است | این چنین کار کار رندان است
موج و بحر و حباب و قطره آب | نزد ما هر چهار یکسان است
گنج دل گنج خانه عشق است | خانه بی گنج کنج ویران است

عالم از آفتاب حضرت او | ... همچو ماه تابان است
نور چشم است و در نظر پیدا است | نظری کن ببین که این آن است

و له ایضاً

عالم بدن است و عشق جان است | جانست که در بدن روان است
عشق است که عاشق است و معشوق | عشق است که عین این آن است
عشق است که نور دیده ماست | چون نور دو چشم ما جان است
بنشسته به تخت دل چو شاهی | عشق است که پادشه نشان است
عشق است که عقل بنده اوست | عشق است که سید زمان است

و له ایضاً

عالم بدن است و عشق جان است | جانست که در بدن روان است
من زنده بجان جان جانان | در باب که قول عاشقان است
با صورت و معنی که او راست | چه جای معانی بیان است
در آینه و جه ... عالم | آن نور دو چشم ما جان است
سید شاه است و بنده بنده | او سید پادشه نشان است
میخانه سرای عاشقان است | خمخانه خاص عاشقان است
عالم بدن است و عشق جانان | جانست که در بدن روان است
عشق است که عاشق است و معشوق | در مذهب عاشقان جان است
با صورت و معنی که او راست | چه جای معانی و بیان است

[illegible]

درگوشهٔ خرابات که نام تو است ... — نزهی بلکه ... فردوس جاودانست
معنی صورت او ... در این دوال نماید — دریاب ... معانی ...
منزه بحمد الله ... — توقع آن ... سید ... نام اولاست

ولد الصب

مقام عاشقان در ملک جانست — مکان عارفان در لامکانست
سرای معرفت شان حقیقی — بگو کو آنکه اقلیم جانست
نه در و دل بمیدان ... — دوای درد دل سوز روانست
نشان و نام را بگذار و میرو — که راه کوی عشقش بی نشانست
نهانست از همه عالم ولیکن — رسید اعیان اندر عیانست
بیان مبلکم از صورت و دست — در ... معانی را بیانست
... ستیدم چون بحمد الله — برادم منکر ... لدارم برات

ولد قدس سره

... جست و جانت ... — که جان کار سازی ...
... صورت تا که رها کن — که خلوت خانه ... در ملک جانست

[illegible]

[illegible]

ولد طاب ثراه

کشته حضرت او زنده جاوید است — این از برکت ... زنده جاوید است
نقد گنجی که شاهان همچو سید — کنج عشقست که در کنج دل ویرانست
دل نوازد دگر از خدمت ... — کار جان در دو جهان بنده ... جانانست
گرد آن صحبت ... مرد صد جان ارزد — گر فرو شند بجز ... که ارزانست
صورت نقش خیالی که نگاریم بچشم — نیک ببین که تو مقصود از آن ... است
... بیرد پی در این راه ... مرد — منزلها را طلب ... ره ...
نعمت الله ... مست ... دریاب — ... که ... ست

ولد قدس سره

کشته عشق تو دل زنده جاوید است — اینچنین کشته کسی زنده جاوید است
سخن از کنج طلسم ... عجب مکن — عشق گنجی است که در کنج دل ویرانست
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

ولد ... الله

[illegible]

[illegible]

درخرابات ... — نه طالب رند نوجوان منست
نام بگذار و نشان بگذر — ... شو کز آن نشان منست
نعمت او ست هر چه موجود است — نعمة الله من از آن منست

ولد الصب

یاد جانان میان جان منست — عشق او ... جان منست
نفس روح بخش من دریاب — کرده ... از آن منست
... — ... بیکران منست
اهل بیت رسول ... — ... که خاندان منست
مجلس ... نعمت ... — ... منست
... — ... منست
... — نعمة الله ... منست

ولد قدس سره

عشق جانان حیات جان منست — ... از آن منست
جان و دل زنده دارم از آن ... — عشق او ... جاودان منست
... — ... منست
... — ... منست
... — ... منست
آن معانی که عارفان ... — ... منست

[illegible]

عشق او در کنار جان ...
... عشقش بلای جان منست
... زنده و ...
... جان منست

از کنج ویران دلم گنجینه پنهان ... — کنجی از مهر تو در کنج ویران منست
میخانه ... رندی ... — ساقی ... ماه من ... منست
از مجلس ... خواهی ... — آن مجمع جمع جانان ... منست
زنار کفر زلف ... — ... منست
سدم ... رندان ... — هر جا که ... فرمان منست

درد دردش دوای جان منست — خوش دوا برای جان منست
جان من تا گدای حضرت اوست — شاه عالم گدای جان منست
آن هوا که روح می بخشد — نفس ... هوای جان منست
بحر را ... — انتها ... جان منست
من ... — این فنا از بقای جان منست
بجفا ... — ... جان منست
... — ... جان منست

در عشقش دوای جان منست — ... شفای جان منست
جان من تا گدای حضرت اوست — شاه شاهان گدای جان منست
... — هر جانی ... جان منست
... — ... جان منست

[illegible]

التمام

زاهد از نور جمالش نظرم روشن شد | هر کرا هست نظر عاشق دیدار منست
هر کجا ناله ز غیبت بگوش تو رسد | ذوق آن ناله ز جان [illegible] منست
ساقی مست خرابات جهان بیگانه | شاهد سرخوش من [illegible] منست
گرد ای عقل اگر مستم و تو مخموری | هر که مخمور بود هیچ تو اغیار منست
زاهدی کار من رند نباشد هیهات | عاشقی کسب من و باده خوری کار منست
لوح محفوظم و گنجینه گنج الرحمنم | سینه سید من مخزن اسرار منست

در نظر آنکه نور چشم منست | یوسف نازنین و دلبر منست
همه عالم تن است و جان آنست | [illegible] آفتاب [illegible] منست
چشم مستی نموده کین عینست | سر همی کرده کین [illegible] منست
چون یکی در یکی یکی باشد | گر بگویم هزار یک سخنست
غیر او نیست در نگر که درست | همه نقش خیال در دو منست
دل ما تختگاه سلطانست | عشق او پادشاه انجمنست
نعمت الله بود ز آل حسین | در همه جا چه بوالحسن حسنست

نعمت جان عالم جوی تنست | همچنین جان و تنی آن منست
مهر دل دارم عزیز بر آنم | چشم جانم یوسف پیراهنست
صورتم جامست و معنی مدام | عشق ساقی کار ما می خوردنست

نقش خیالی میکشم بر پرده دیده مدام | ای بین بنور چشم ما کین یوسف ما دلبر است
باده در این دریا در آ بنگر حباب آشنا | هر یک حبابی پر ز ما مانند جانان [illegible]
عشق آتشی افروخته عود دل ما سوخته | چون سوم بگذرد [illegible] خود دود است
اصل ملائک ما بنده‌ها گر صد هزاری [illegible] | آدم که فرزند [illegible] اصل همه [illegible]
در غار دل با یار غار بکلیم حضور [illegible] | خوش باشد یاری که او [illegible]
نور جمال سید ما عالم منور ساخته | در چشم مست من [illegible]

درد دل دارم و دوا اینست | عشق میبازم و هوا اینست
در خرابات باده مینوشم | عمل خوب بیریا اینست
جام دردی و درد دل در کش | که ترا بهترین دوا اینست
خوش ملامت [illegible] | راحت جان مبتلا اینست
از غم دی [illegible] | بگذر امروز حال ما اینست
رند مستیم جام می بر دست | ذوق ما و حال ما اینست
مجلس ذوق نعمت الله است | جنت [illegible] اینست

دردمندیم آن دوا اینست | راحت جان مبتلا اینست
نقش روشن خیال میبندم | در نظر نور چشم ما اینست
دل ما جان خود بجانان داد | دولت دین دو سرا اینست

قطب عالم که مظهر عشقست | سایه آفتاب حضرت اوست
عقل کل نفس کل بر عارف | یک دو حرف از کتاب حضرت اوست
می خمخانه حدوث و قدم | [illegible] از شراب حضرت اوست
دل ما سوخت آتش عشقش | خوش شد کان کباب حضرت اوست
راز خود خواستم که گویم باز | فکر من از خطاب حضرت اوست
در خرابات عشق سید ما | رند مست خراب حضرت اوست

شاه شاهان گدای حضرت اوست | جان عالم فدای حضرت اوست
در نظر این و آن [illegible] دیگر | دیده [illegible] حضرت اوست
در دلم غیر او نمیگنجد | دیگری کی بجای حضرت اوست
همه کس آشنای خود بیند | هر که او آشنای حضرت اوست
من ز خود فانیم و باقی | این حیات از بقای حضرت اوست
زاهدان در هوای حور و بهشت | دل من در هوای حضرت اوست
نعمت الله که میر مستانست | نزد رندان عطای حضرت اوست

جان عالم فدای حضرت اوست | هر چه بینند برای حضرت اوست
خانه [illegible] دیده ما | [illegible] سزای حضرت اوست
پادشاه [illegible] هفت اقلیم | بنده کمتر گدای حضرت اوست

نور خلوت سرای دیده ما | پرتوی از شعاع طلعت اوست
کشته تیغ عشق او شد دل | دل مسکین رهین منت اوست
میر مستان حضرت عشقیم | این سعادت مرا ز دولت اوست
دور گردید ساقیا جامی | جای ما رد بده که نوبت اوست
وارث غیر او مجو [illegible] | طلب [illegible] کسی بهمت اوست
سید ما که نعمت الله است | عاشق رند مست حضرت اوست

در آینه عالم تمثال صفات اوست | از روی شناسایی این اسم [illegible] اوست
سری که ترا گفتم با عقل مگو ای دل | این راز درون ما بیرون ز جهات اوست
دیریست پر از صورت زیبا که در او | هر نقش که می‌بینی معنی [illegible] اوست
این مجلس رندانست عاشق سرمستیم | جامیست که [illegible] باده ز صفات اوست
درد من [illegible] | زیرا که دل مسکین این درد نجات اوست
[illegible] در عشق [illegible] | خود مرده در او زنده حیات اوست
[illegible] هر چه سوی الله است | در مذهب این سید [illegible] اوست

در آینه عالم تمثال جمال اوست | [illegible]

۱۲۳

دل به او دادیم و او دلدار ماست / خوش دلی باشد که او دلدار ماست
خسته‌ای گو درد درد او نوش کرد / نوش جانش باد کان تیمار ماست
چیست عالم سایبان ... / گنبد ... مخزن اسرار ماست
عاشقی کز عشق او دارد حیات / زنده جاوید برخوردار ماست
غیر او هر چند بینی ... / چون تو آن دیدی همه آن اغیار ماست
نعمت‌الله باده می‌نوشد مدام / این چنین کاری که او را کار ماست

بنده‌ایم و عابد معبود اوست / بلکه معبودیم با موجود اوست
گر کسی را هست مقصود دیگر / عارفان را از همه مقصود اوست
جود او بخشید عالم را وجود / نیک دریابش که عین جود اوست
... نقش خیالی بیش نیست / آنکه هست و باشد هم بود اوست
سر نهاده پیش او بر خاک ره / ساجدیم و حضرت مسجود اوست
حکم میخانه با انعام کرد / ... عطا فرمود اوست
نعمت‌الله جان بجانان داد و رفت / نزد رندان عاقبت محمود اوست

چشم ما روشن بنور روی اوست / جان ما دایم بجستجوی اوست
بلبل سرمست در گلزار عشق / هر چه میگوید بگفتگوی اوست
جنت ... / ...

۱۲۴

یار دارم ... / از همه بوی او ... آید دست
این چنین ... / جان جانانه ... آید دست
هر چه در کاینات می‌بینی / همه با یک ... بوی آید دست
نزد ما موج و بحر هر دو یکیست / از همه عین ما بجوی ... دست
خم میخانه را ... / ... جام ... دست
هر چه او دوست ... ما را / بد نباشد بگو نکو آید دست
نعمت‌الله نور چشم من است / دیده‌ام نور او بر او آید دست

چشم ما روشن بنور روی اوست / لاجرم عالم بچشم ما نکوست
دیده‌ام آینه گیتی نما / عاشق و معشوق با هم روبروست
هر خیالی که دیده نقش بست / دوست می‌بینم از آن که هم بدوست
عشق سرمست ... / عقل مخمور است هم در گفتگوست
این عجب بنگر که آن مطلوب ما / طالب است و روز و شب در جستجوست
غیر او دیگر نیاید در بچشم / هر چه می‌بینم و میگویم اوست
سید و بنده بنزد ما یکیست / ما نه چندانیم که این رشته دو توست

چشم ما روشن بنور روی اوست / هر چه آید در نظر زان رو نکوست
... روشن بنور آفتاب / ...

۱۲۵

غیر او دیگر ندیده دیده‌ام / هر چه آید در نظر چشم روست
دیده ما بین بخشید او / لاجرم من دوست بینم هر دوست
... / زاهد مخمور اگر در کعبه کوست
نعمت‌الله خوش بنوشد مدام / پاکبازی ... در ...

بشنو ای دوست این سخن از دوست / به حقیقت حقیقت همه اوست
همه عالم وجود او دارند / لاجرم هر چه هست ...
... / ...
زلف او مشکناب می‌ریزد / ... بوی او ...
ذره از آفتاب روشن شد / ذره ذره ... مهر روست
نعمت‌الله سید الفقراست / ...

هر چه بینی مظهر اسمای اوست / دوست دارم هر که دارد دوست دوست
چشم عالم روشن است از نور او / لاجرم عالم بچشم ما نکوست
آینه گر صد به بینم در نظر / در همه آینه‌ها چشمم بروست
چشم احول کرد چند تو بین / رشته یکتو بچشم او دو توست
لب نهاده بر لب جام مدام / با چنان همدم چه جای گفتگوست
نعمت‌الله روشن است چون آینه / با خیال سید خود روبروست

۱۲۶

موج و حباب و قطره در این بحر ما یکیست / نقش حباب گر چه هزار است ما یکیست
در ... در دل ... ای عزیز من / از دوست ... یکیست
بادشاه خانه در رندان باده نوش / فارغ ز دو سرای ... یکیست
... هزار در آینه روشن بود / دیدیم آن یکی به هم نزد ما یکیست
... / معشوق و عشق و عاشق ... یکیست
چون عقل احول است دو بیند عزیز من / بنگر بچشم عشق که ... یکیست
سید ز جود خویش وجود ... داد / معطی نعمت‌الله ما و عطایا یکیست

صورت سخن در این دعوی یکیست / عاشق و معشوق با هم یکیست
گر هزار است صورت ای نور چشم / در نظر ما را همه معنی یکیست
عاشقان مست مجنون ... / ... نشان لیلی یکیست
گر چه بسیار است جنت در بهشت / هشت جنت دیده‌ام طوبی یکیست
نعمت‌الله در دنیی و عقبی بود / نزد عارف دنیی و عقبی یکیست

قطره و دریا بنزد ما یکیست / از نظر آب دو در معنی یکیست
موج بحر و قطره از روی ... / گر چه ... اسم ... یکیست
زید و عمرو و بکر خالد هر چهار / ... یکیست
عقل اگر گوید خلاف این سخن / قول او مشنو که ... یکیست

١٢٧

گفتیم غریق بحر عشقیم … کریزد عاشق ز بلا اگر … ما در مذهب عشق هیچ ما نیست
… این بار که ما ز خود نماییست
مستیم و حریف نعمة الله … این نیز عنایت خدا نیست

میخانهٔ دل طرب سرا است … خوش خانه بار کهن دو خوب جا است
گویند که سید نشسته در وی … هر دم او راز نو نوا است
ار آسته اند خلوت دل … گویا که سرای پادشاه است
می در قدح است و عشق در دل … آمیخته لطیف و خوش هوا است
دل جام جهان نمای عشق است … یارب که چه شخص خوش نما است
هر چیز که دیده دید دل خواست … مشکل که ما عجب بلا است
جانم به فدای نعمة الله … کز صحبت او مرا صفا است

مستی میرود روح پاک باقیست … خواه صید رادست خواه برد
ساقی زنده بجای جان بجانان … گر مغربیست و گر عراقیست
خوش جام مرصعیست پر می … ما یم حریف و عشق ساقیست
معنی بنمود در لباس ذات … این صورت در شرح الفاظیست
جاوید بود حیات سید … باقی به بقای حق تا ب فنیست

١٢٨

عشق را خود قرار بسیار نیست … در دو عالم حضورش بر پا نیست
اینچه در هر دو دم در موج است … همچنین بحر هیچ دریا نیست
علی عشقیم لاجرم شب و روز … بی آرام از دل ما نیست
از چشم مست در نظر سید است … دیده ای کان ندید بینا نیست
بیقراری عشق شور دگر … در غم هست نیست گویا نیست
عشق را هم زعشق باید جست … خبر از حال او جز او دانا نیست
ذوق سید زنعمة الله جو … وصف او جز که لطف ما نیست
هر دل که به عشق مبتلا نیست … هستی مشترکه گویا نیست
ما در دیر در دنوشی کردیم … دلبرا براز این دیگر و مست
رندیم و مدام جام رندان … از ساقی جام می جدا نیست
مستیم و خراب در خرابات … ما را جای دیگر هوا نیست
در بحر محیط عشق غرقیم … جز ما خبر از حال ما نیست
هر نقش که در خیال آید … بنگش بنگر که جز خدا نیست
مستیم و حریف نعمة الله … حیف است که ذوق او ترا نیست

ولهٔ قدس سره

جز میخانه سرا ی هیچ جا نیست … مقام ما بجز آن سرا نیست
هر بود که چشم ما در دنیست … در این دریا بجز ما آشنا نیست
اگر تو طالب عشق مرا است … و گر نه عشق هیچ مرا نیست

١٢٩

جان بی عشق جان جان هیچ نیست … درد دل داریم و درمان هیچ نیست
نزد مهری بجز پیدا است هیچ … گو بیان هم بود که زان هیچ نیست
با سپیک روح جان لبی دکانم … رو که صحبت بگران جان هیچ نیست
غیر او هیچ است اگر کوئی طهارت … هر چه باشد غیر او آن هیچ نیست
با وجود سید هر دو سرا … هیچ آبرو در که سلطان هیچ نیست

ولهٔ قدس سره

نیک بد هم نیست گر او هیچ نیست … نیک بود و دست که هم او هیچ نیست
نیست کانم گر جز او هیچ نیست … هست بقینم که جز او هیچ نیست
معنی ما با تو بگویم که چیست … دوست دیگران منم و تو هیچ نیست
آب سخن بشنو دیگر نگ باش … قول که گفتی دو هیچ نیست
ما دمی را بگذار هیچ … گر من و ما گرم هیچ نیست
غیر بنده ای هیچ بود هیچ … هیچ نه هیچ که هیچ نیست
نو نقش با شی هموش و … هیچ تو گفت مگو هیچ نیست
هم فراد ار جنگم … مرا هست جز ابهم تو سر هیچ نیست
عاشق سید شده معشوق … باشی بگو رو که دو رو هیچ نیست

ولهٔ طاب ثراه

در دل هر که عشق جانان نیست … مرده دانش گر در تنش جان نیست
عاشق زلف و در مجمع … بیم التفاتم نکرد ایمان نیست

١٣٠

هر چه دارد زیاد بشد ز عشق … بر غم دارم از عید را عید هست
نه قرب و نه بعد و نه وصل و فصل … نشان ما ز قرب و تجید هست
هر عید مولود مو مجید … بر او سید ملک و خید هست

ولهٔ قدس سره

بجواب که ما که گر ان نیز مدید هست … راه جویاره که کند تیر ما نیز هست
عالم هیچ هست که از غایت نزرف … دارد موج که پایانش پدید هست
عشق است هر چه هست و او نیست و هر چه … در هر چه بنگری جو ایش پدید هست
عالم صورت است از آن نور نور او … از غایت ظهور جانش پدید هست
کفتم جان او بکار آورم و … از بسکه نازکست جانش پدید هست
سواد عشق مانده دو کان سید است … خوش ناموری که نور پیش پدید هست

ولهٔ نور الله مرقده

جان هم دارد هر که جانانش هست … گر چه آن دارد که جانانش هست
زاهد گوشه نشین در عشق او … مست اودار از این سر جانش هست
ساقی می گر چه دارد … بیجو خم ذوق فراوانش هست
هر دلی کو عشق او شد و در دمند … خبر درد و درد و درمانش هست

سید مرد است جهان هست
بیکس چون بنده چه هیچکسی هست

بگفتم در خوش بر ون زن که کی من هست … و این خود را که برون بر وده هست

گرد دیده ... چشمش بنگر که با ره هست
هر آب که نیستی پذیرد ... بستش نهادن از خود هست
چون منظر حضرت الهند ... بنگند همه و هیچ بر هست
خوب بزد نغمه ... جز که وجه او نگه هست

و له جلد اهمّه سؤاده

دل ندارد هر که نور او درد هست ... دانکه خود دردی ندارد مرد هست
تو بیدرد ان نگو زنهار درد ... دشمن است آن دوست کو بی درد هست
در هوای آفتاب روی او ... در بدر گشتیم و ازروی گرد هست
درد بیدرمان ما را از یقین ... همچو سید دیگری در خورد هست

و له طالب سؤاده

عشق بازی و عشقبازی هست ... عشق بازی بجوهر بازی هست
عشق دو در حقیقتی دیگر ... حالت عاشقان مجازی هست
حالت سر ما ز رندان پرس ... محرم راز ما مجازی هست
حرفه گان عربی تو بند ... در بر عاشقان نمازی هست
نعمة الله رند سرمست است ... عشق بازی او به بازی هست

و له نوراله مرشده

عشق را با کفر و ایمان کار نیست ... عشق را جسم و با جان کار نیست
عشق بازی کار بیکاران بود ... هر که را عشق بازان کار نیست

هر قطره که در نظر ما گذر کند ... چون نیک بنگریم ز دریا نصیب هست
زنار زلف اوست که بستیم بر میان ... در دل خیال خرقه و ابدال صلیب هست
گو لیست طبع سید بر درش هوار ... گر در سخن گهر نشاند خوب هست

و له نوراله

بر هر عزیز در دریا چاره هست ... در زلف پیر هرا مرو فردا چاره
عشق زلفش در سر ما یک کدا ... هر که دارد این عشق رکوا چاره
چاره بیچارگان او ما بیچاره ایم ... گر ببخشد ور نه بنده را چاره هست
اب چشم ما بود رو دریا و میر ... هر که آبروی ما دارد از دریا چاره
نعمة الله درد و خوابست و بار ندای ... هر که دارد عشق این همچنان بیچاره

و له نوراله علوان

لطف این سلطان ما را نهایت هست ... در دو عالم غیر این یک پادشاهی هست
میزبان ما فقر از جود آن سلطان نوا ... در همه لشکر که او میزبانی هست
درد میداریم در زنجیر دردی دل ... غیر از این شربت و که ما را دوای هست
بر در میخانه با رندان می در کشته ایم ... در جهان خوشتر از این دو لشکر این است
نعمة الله می نماید نور چشم ما ...
مثل او آیینه گیتی نمای هست

همچو این محبوب صاحب جمال هست ... خوشتر از نقش خیال او جمالی هست
در لب او چشمه آب حیات هست ... این چنین سر چشمه آب زلالی هست

این همه رفتند در راه خدا ... در جهان ره نقش یک پا هست
هست همچون نعمة الله ساقی ... همدمی چون ساقی سرمست

و له جلد اهمّه سؤاده

در دل ما غیر دلبر هست ... هیچ از این خوشتر هست
مجلس عشقست و مست و خراب ... جای ما محمود ان برادر هست
بر سر دار فنا بنشسته ایم ... این چنین سر دار سروری هست
عشق سلطانست و ملک کرده ... شاه او در بحر و در بر هست
فقر ان لکائن ملک بیچاره ما ... بر سر سلطنت کشوری هست
اینچنین قول خوش مستانه ... بار کو در هیچ دفتر هست
سید ما ساقی سرمست ... همچو او ساقی دیگر هست

و له طالب مراده

زاهدا ز ذوق رندان سر مست ... رند را بیاله پی آبستان هست
در دل ما مهر دلبر هست ... جان ما جز عشق جانان هست
بلبل گلشن آمد باغ ... این چنین گل در گلستان هست
هر که دارد هر چه دارد آن او ... هر چه هست او بجای آن هست
همچو سید رند سرمست خوش ... در بیابان بر نشان آن هست

و له نوراله مرشده

سالها غم را که غم خوارم دلیست ... دل خوشم زیرا که دلدارم دلیست

عشق سلطانست در ملک وجود ... عقل مانند رئیسی در ولیست
نعمة الله بر که بجوید به عشق ... کو زخود بجو که دایم در دلیست

و له درویش مرشده

در نظر عالم چو جام بریست ... جام و می مجو سبو ساقی گیست
چشم ما روشن شده از نور او ... هر چه ما را در نظر آمد ولیست
عالمی از جود او دارد وجود ... بی وجود او ماسوی الله لاشی است
صورت ما بی رسید ما را نگوش ... دیگران گویند او از ذنبیست
زندگی آب حیات زنده دل ... زنده ما زنده دل گرد می جست
آفتاب او و سید سایه است ... هر کجا او میرود او در پی است

و له طالب مراده

گنج دل گنجینه عشق ولیست ... این چنین گنجینه با گنجی گیست
عالمی را عشق میبخشد وجود ... بی وجود او ماسوی الله لاشی است
آفتاب او و عالم سایه بان ... هر کی ان میرهای در بلاست
زندگی آب حیات معرفت ... زنده از عین ما گرد می حی است
سر نا بشنو از او آن نی ... گر ز دم ما که دمی خوش در نیست
عشق را از درست با هر عاشقی ... نعمة الله محرم راز ولیست

و له علوان مرشده

ما را چو عشق راحتی هست ... از هر دو جهان فراغتی است

۱۲۵

[illegible]

صحبت جانان من مجلس روحانیست ... سوزش ما گو برش مسند سلطانیست
ای ... عاشق مست غم عشق او ... ساقی جان کسی کو بغم ارزانیست
... جان درد دل لذت ای ... حاصل کوای عشق ... ساقی است
... غلام بنده فرمان اوست ... جمله اقلیم دل مملکت جانانیست
... او رونق اسلام من ... رونق ایمان زکفر این چه مسلمانیست
... درد دل ... عاشق بکار من شبید ... است

ولد ... العوائد

... ساز ما بنواخت ... بنوا جان بی نوا بنواخت
... ساغر سرمست ... درد ما را بصد دوا بنواخت
... او ... چاره کرد و ... بنواخت
... در سرای ... بنهان خاطر مرا بنواخت
... در جهان که بعشق ... نعمة الله را خدا بنواخت

وله ...

... ساز ما بنواخت ... ساغر سرمست ما را بنواخت
... درد درد دل ... در دو در دش جان ... بنواخت

[illegible]

۱۲۶

[illegible]

تا ز نور آفتاب مهر تو ... شد پدید ... که ...
عکس روی ... بر رخ ساقی ... آب آتش رنگ در ساغر ...
گرچه عالم ... ولی ... همچو سید ... بنوخت

قرینه ...

علم ما در کتاب نتوان یافت ... سراب از سراب نتوان یافت
در خیالش بخواب ... دیدار او در جواب نتوان یافت
رند هرگز ... در خیال جز شراب نتوان یافت
همچو عالم چو ذره ... خورشید ... ذره با آفتاب نتوان یافت
دین خیال دلبری که ما داریم ... در جهان به جواب نتوان یافت
سخن ما روان جواب جاست ... این سخن را جواب نتوان یافت
در خرابات همچو سید ما ... رند مست خراب نتوان یافت
بی حجاب ... حضرتش بی حجاب نتوان یافت
چشم ما ... در نظر دارد ... بر ازین ... آب نتوان یافت
... آفتاب می بینیم ... گرچه ... آفتاب نتوان یافت
بگذر از نقش ... که خیالش بخواب نتوان یافت
در خرابات همچو سید ما ... رند مست خواب نتوان یافت

وله ایضاً

در سخن ... نتوان یافت ... نتوان یافت

[illegible]

۱۲۷

[illegible]

هر که با ما شد ... دم آخر که شد ... رفت
رند مستی ... کم شد ... گو بیا ... رفت
ای حلال مشکلات همه ... چون ... رفت
نور چشم ... در نظر پیداست ... از چشم خلق پنهان رفت
نعمة الله جان بجانان داد ... عاشق ... سلطان رفت

وله

نعمة الله جان بجانان داد و رفت ... در ... رفت
سید ما بنده ... خدا است ... گو ... از جهان ... رفت
... غم ... شد ... عاقبت از وصل ... رفت
... که او ... باید ... رفت
... از چشم جان ... بند ... رفت
در خرابات ... سر ... نهاد و رفت
چون ندای ... شنود ... زنده دل ... داد
کل ... الله ... خواند ... رفت
نعمة الله ... رفت

قرینه ...

... رفت ... رفت

[illegible]

۱۲۸

[illegible]

ولد علیه الحمد

[illegible]

بار گر ... بشد ... بیع
دولت وصل او ... باشد ... اندم ... بیع
نعمة الله ... گر ... بیع

وله ایضاً

ما را به غیر او ... التفات ... زیرا که ... بیع
... چشمه و آب حیات ... بیع
این جان ... بیع
... جان و ... بیع
در ... بیع
... بیع

حرف الدال

کان جامع ... اسما ... مظهر او جمع ... ببو
... روی او ... سیما ... ببو
... ببو
... ببو
... ببو
... ببو
... ببو

[illegible]

انجیل و اقدس پنهان در هر صحف بیدا بجو
جامع ذات و صفاتش نزد ما پیدا بجو

ز آفتاب حسن او عالم منور شد تمام
همچنان روشن بجو مجموع عالم را بجو

نقد ما موج و حباب و قطره و دریا بجو
بجو که داند که او با ما و در دریا بجو

با چنین تشنه بسر و سر رود او بر سراب
این عجب بنگر که با جوئیم عین ما بجو

الا ای که در هر یکی کهنه سخن لا تجوم
هر کجا در ذات خود یکتا و یکتا را بجو

نه المثل یکدارد این شکل عالم را بکن
حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بجو

مجلس عشق است و بدست ساقی در خانه
جنت است و هم کر بادت اینجا بجو

و له قدس سره

هر که چون ما غرقه دریا بجو
واقف اسرار ذوق ما بجو

در دو عالم هر که او یکرا شناخت
عارف یکتای بی همتا بجو

مجلس عشق است و مست و خواب
صحبت رندان ما اینجا بجو

دل بی معنی نه کشد عیش کمن
میل دل دایم بوی تا وا بجو

مبتلا شیم و بلا را طالبیم
چون بلا ما خوش ارزان با بلا بجو

چشم ما روشن بنور روی اوست
این چنین بزم خوشی با ما بجو

نعمة الله رند سرمستی خوش است
گرچه با ما نها بجو تنها بجو

و له العنایة

هر که را ذوقش ببوی ما بجو
همچو ما غرقه درین دریا بجو

موج دریائیم دریا عین ما
عین ما بر ما حباب ما بجو

درد و درد عشق او را نوش کن
زانکه درد درد او درمان بجو

هر که بینی دشمن او را او سر ده
زانکه دشمن او را زان دشمنان بجو

نعمة الله است جام می بدست
این چنین رندی برا جهان بجو

و له قدس سره

بحر ما دریای بی پایان بجو
آب ما از چشمه حیوان بجو

کنج دل گنجینه معمور اوست
گرچه دل کاشانه ویران بجو

جان به پیشه عاشق گر بود رنجان
هر کسی کو عاشق جانان بجو

چشم عالم روشن است از نور او
روشنی چشم مردم آن بجو

نعمة الله است جام می بدست
سید ما سر خراباتیان بجو

عقل کل در عشق سرگردان بجو
لا جرم دایم چنین حیران بجو

صبح بگردد به عشق روز شب
همچنان در پیش سرگردان بجو

خود گدائی را کجا باشد مجال
اندران حضرت که آن سلطان بجو

روی چون ماه ان بجو تازه مدام
هر که او امروز در ماهان بجو

سید مستان ما دانی که کیست
آنکه دایم مست سبحان بجو

و له طاب ثراه

نقل ما چون نقل سرمستان بجو
در همه عالم از دوستان بجو

دست ما و دامن او بعد ازین
خوش بجو دستی اگر دست آن بجو

و له طاب ثراه

دل که بیدلبر بود بیجان بود
خوش بود جانی که با جانان بجو

نور او در دیده ما روشن بود
گرچه از چشم شما پنهان بجو

گنج دل گنجینه عشق من است
جای گنجش در دل ویران بجو

هر که دید آئینه گیتی نما
بر جمال خویشتن حیران بجو

ذوق ما از عقل مپرس مپرس
این کسی داند که او را آن بجو

کشته او زنده جاوید شد
پیش او مردن مرا آسان بجو

نعمة الله در خرابات مغان
ساقی سرمست میخواران بجو

و له قدس سره

خوش بود دردی که درمان او بجو
خرم آن جانی که جانان او بجو

کفر زلفش رونق ایمان ماست
کفر کی باشد چو ایمان او بجو

گرد عالم روز شب گردیده ام
دیده ام پیدا و پنهان او بجو

پادشاهی در شان ماست
شان او نام و نشان او بجو

موج دریائیم و دریا عین ماست
هر چه ما داریم آن او بجو

عارفانه گفته سید گو ان
کین معانی از زبان او بجو

و له طاب ثراه

حاصل در دین و دنیا او بجو
این چنین خوش حاصلی مگو بجو

در دو آئینه یکی چون رو نمود
دو نماید آن یکی نه دو بجو

صوفیانه جامه ما شو بیم پاک
کار ما بر شسته شست شو بجو

قطره و دریا بر ما یکیست
دو نماید در نظر نه دو بجو

هر که او را یافت آن تا یافته
همچو ما دایم بر جست و جو بجو

جمله او بخشید عالم را وجود
با وجود او وجودی چو بجو

نعمة الله مظهر اسمای اوست
اسم او ذات و صفات او بجو

و له قدس الله روحه

هر چه ما را میرسد از او بجو
چون از او باشد همه نیکو بجو

ز آفتاب حسن او هر ذره
روشنش بنگر که آن مه رو بجو

ما به او موجود و او پیدا بما
خود نباشد هر که او بی او بجو

عاشق معشوق نماید جمال
عاشق از چون یا بجست جو بجو

سر وحدت یکی بار دار
هر که داند بنده را آنجو بجو

نعمة الله دین و عقبی گرفت
این دوان به نعمة الله چو بجو

و له طاب ثراه

آینه چندان که روشن تر بجو
روی خود دیدن در آن خوشتر بجو

دل بجو آینه گیتی نما
در نظر صاحب دل را اگر بجو

غرض سر داری و ما سر در آن
سر دار این چنین سر دو بجو

گفته مستانه ما دیگر است
شعر یاران دیگران دیگر بجو

نور ما از نور آن انور بجو
مه بخود روشن بنور آفتاب

سر بپای خم می بنهاده ایم
تاج شاهی لایق این سر بجو

[illegible]

ولە درس سرە

شرب زجید رندان خوشبود / رندست و ذوق رندان خوشبود
بلبل سنیم در گلزار عشق / صوت بلبل و مکتب خوشبود
خوشبود دردی او درمان ماست / درد دل بکش کردهان خوشبود
در خرابات مغان مست خراب / ساغر ما با حریفان خوشبود
جنم گنجینه و کنج مشام / بلکم انبار رندان خوشبود
نعمة الله سو ما انبار که / این چنین انعام سلطان خوشبود

ولە طالب زادە

فضل عالم ظل حضرت الله بجو / این کسی داند که او آگه بجو
نوری باید فراز آفتاب / گرچه ظل هر نور نور مه بجو
مرد راه اسرار نه بیچد زین سخن / عزم ما دانی که او گمره بجو
حاکمیش ظلمات چشم ماست / رند سرمستی کزان درگه بجو
نعمة الله در همه عالم بیاست / هر چه جوئی نعمة الله بجو

ولە الغنا لە

حق تب این سیده دیدم این بجو / بر ما ان واضح است و دلیل ما بجو
گفتم که من ببینم د معنی هم بحال / دیدم که اوست الکه عیبی عیان بجو
او نور آسمان و زمین است گفتها / روح او آسمان من نور این بجو
در روزنه آفتاب عیان بوده را و / چندی کسی که دیده او خوده بی بجو

[illegible]

[illegible]

دنیا اگر بجو نشنید / آید روزی که ازخر افتد
یاری که رسد به نعمة الله / بر درگه او چو قنبر اشد

ولە درس سرە

هر که از عشق او طرب بجو / نبشش سیح ماست بجو
لطف محبوب را نهایت نیست / طالب است که با طلب بجو
آتش عشق اوست در دل ما / طالبی جان و تب بجو
از کرم ساز عاشقان بنواخت / گر نواز دمرا عجب بجو
لب ساغر مدام می بوسم / بر از این بیهدی و لب بجو
... ما چو ترک شیرازی / در بچه مصره در حلب بجو
سید ما بجو نعمة الله تمام / در عجم هست و در عرب بجو

ولە طالب زادە

چشم ما ابش همه سو میره هو / ابروی ماست بر رو میره هو
میره از چشم ما آب روشنی / بچو سیبی لوی بر جو بیره هو
گر بیاید جان بیاد آید بر م / در ره هو بوسته با او میره هو
در هوای زلف او با صبا / کشته سرگردان بهر سو میره هو
هر که او خشت باسید دمی / جاودان بوسته سرجو میره هو

ولە علیه الرحمة الغفران

خون دل از دیده بر رو میره هو / ابروی ما بهر سو میره هو

[illegible]

[illegible]

رو بیح از نعمة الله زانکه او / رو براه آورده آورده بگرد میره

درس الە روحە

چشم ما دیده روی او بخواب / مجلس بر بانی نغنو
این لعف کونین می نرسکن / با جفار افند برا الکو میره
تخم نیکی کار د دید کاری کمن / هر که کارد هر چه کار دید ره هو
عاشق مست مست / از در میخانه ساکی ره هو
نعمة الله در خرابات مغان / هر که بیند در پی او میره

ولە علیه الرحمە

عشق در دیت ما نمی گیرد / دل عاشق صفا نمی گیرد
ای دل از عاشقی ما خوشباش / عاشقانرا خدا نمی گیرد
موج بحریم غرقه در دریا / خیره دست ما نمی گیرد
لطف او عالمی بیا بخشید / بکرم هیچ دامنی گیرد
آتش عشق شیع مانم بنوخت / در تو آخر چرا نمی گیرد
هر که بتخانه مست از شید / دلش از آشنا نمی گیرد

ولە الغنا لە

عقل مجموریست از ندان ساغر / سخت بی درست از از دو بجو ماسید ره
اند سرستیم ایساقی نشسته رو ره / فارغ است از آتش فانی که او می سوزد
ای که گوئی دل در بر نبود شیدای / نقد دل گر نقد ما بیم خبر کو خود

ولە درس الرحم

[illegible]

[illegible]

گر دل ما مید شکرانه ای رجان ما / دل رها گوییم و جان هم ما بغارت برد
هر سر بازار اگر شخصی دکانی بنهد / دکه دیران میکند کالا بغارت میبرد
عاشقیم و ما بعشق او بسر افتاده ایم / بنده فرمانیم اگر ما را بغارت میبرد
فتنه دور قمر بنگر که چون پیدا شده / آمده تنها و تنها سا بغارت میبرد
نعمة الله هر چه دارد از نهان آشکار / با حکمت ... بغارت میبرد

ولە درس سرە

عقل مجمور است میخانه ملید اند کی است / اینچنین شخصی میخانه شما را که برد
مجلس عشق است سلطان ساقی درد آن خوش گیت / هر که از خود بر سر د پا را باجا که برد
از لب شیرین یوسف هر که خواهد آورد / که بر دشکر بمصر و نام حلوا که برد
دم مزن از حرف ما درین بحر محیط / مرد ما قطر آب ما بسوی دریا که برد
نعمة الله هر چه می باید بستای دوست / با چنین کنف خوشی اد اسم آنکه برد

ولە علیه الرحمة و الغفران

گر ز چین سنبل زلفش صبا بوئی برد / نافه مشک ختن گیرد بهر سوئی برد
دل بدست یار خواهم داد هر جه آبرو / لیکن آن یاری که از خاک درش بوئی برد
خاک آن آرام که ما را در هوای عشق او / ذره ذره گرد کرده اند بهر کوئی برد
دل بر دی از برم جانم هوای خواب بنگیر / ای خوش وقت دل آنجا که خوش خو یا برد
سید ما را بی بود از عشق یاری یار تو / زانکه خوش بنده که او را به رهبری برد

ولە طالب زادە

[illegible]

مظهری باید که تا مظهر شود ظاهر شود | مظهر از مظهر شود مظهر کجا ظاهر شود
در وجود آئینه‌ای گر رو نماید یا نگار | در حقیقت یک بود اما دو در ظاهر شود
زلف او در ابر فشان نور ودر از رخ | تا بسوز کفر و ایمان مو بمو ظاهر شود
خوش در این دریا و در ابحار ما ماشی | تا بتراب جانانه سو بسو ظاهر شود
اظهرست از نور دیده در نظر ظاهر | این چنین ظاهر کجا تا که چو ظاهر شود

نعمة الله چون ز مخفی تا کند آید برون
هر که او خفا کند از خود ما ظاهر شود

هر زمان عشقی دگر پیدا شود | هر نفس ما را دگر شیدا شود
چون درآید در سماع عارفان | در کلاه و خرقه دل غوغا شود
چون برآید آفتاب مهر او | جان و دل چون ذره ناپیدا شود
گر زعکس دیده نوازد لقاب | چشم ما چون نای بینا شود
دست با او در کمر یاری کند | کو بعشقش سرو بالا شود
سید ما چون سخن گوید ز حق | نعمة الله این چنین گویا شود

رند مستی کو حریف ما شود | مشکلات او همه حلوا شود
گر بسوی او بیاید عارفی | گرچه باشد قطره دریا شود
چشم ما روشن شده از نور او | هر که بیند نور او بینا شود

دل کشی عالمی آورده است | زین تنها سرگشته میرود
بالای عشق او خوش میکشم | گر ما در عشق بالا میکشد
ما غم نعمة الله را بجا | این چنان نعمت ز ما میکشد

غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد | آبرو می‌کشد و ما را ابجا و ما میکشد
عشق هر جا بت ما هم در بلا آورده ایم | او بهای میرود ما را بهای میکشد
از ازل بالاتشین بوده‌ایم و کوشه‌ای | جذبه او میرسد ما را بالا میکشد
ساغر گیتی نما بر ما بر رندان میدهد | خاطر مستانه رندان ما را میکشد
با سر زلفش در این دم نو آمده ایم | دل بدست زلف او دایم در ما میکشد
در کش خود میکشد ما را العبد الفقیر و ناز | این گدائی خوش بود چون سید ما میکشد

دل دگر ما را بجا وا میکشد | خاطر ما سوی دریا میکشد
جذبه او میکشد ما را ابدا | حاکمست گر میکشد با میکشد
کشته عشقیم بخاک در سش | او فتاده گشته را میکشد
در کش عالمی آورده است | نه من تنها که تنها میکشد

زلف سید دل ما را ای عزیز
در جانش بر لبها میکشد

عشق ما را سوی دریا میکشد | کو بیا ما را بجا وا میکشد

ساقی همیشه از کرم جامی بر رندی میدهد | آن دو جهان از جام او بر ما میکشد
من نعمة اللهیم و عشق عالم میدهد | تا تو نه بینی دلبری مرا ابلهم بجا میکشد

دل بسوی صاحب جام ما میکشد | هر زمان نقش خیالی میکشد
هر نفس بر لوح جانم صورتی | هر مثال بی مثالی میکشد
میکشد ما را محول سو بسو | هر دوم از حالها بجا میکشد
غم که کردی بکرد آن در دل | گر هوای او بلا ها میکشد
عقل نقش که کشد ما را بخود | عشق یاری بر بلا ها میکشد
سیدم ساقی و جان من حریف | دیدم جام زلال ها میکشد

چشم ما نقش خیال او بر ابش میکشد | نور دیده پیش او هم بر جان میکشد
زاقاب حسن او ذرات عالم رو | لاجرم ذرات عالم آفتابش میکشد
در هوای ابش چشم ما بهر تو میرود | دیده تر دامنش دایم در آن میکشد
نعمة الله در کش خود گر کشد با خوشی | کو برو با او که در راه صوابش میکشد

زلف سرمستی مرا او ناز میکشد | باز بکشوده کنار و در جانم میکشد
در کش خودی کند ما را العبد اللطف کرم | که چنینم می نوازد که خانم میکشد
تا کشد ما را چو لطفش میکشد ما را | عاشقی است خواهم که کشانم میکشد

اسیر کند

هر چه بخشد خدا بما بخشد | پادشاهی بهر گدا بخشد
بحر رحمت بجو روان سازد | آب رود بجوی ما بخشد
دردی درد عشق او بنوش | تا بلطفش ترا دوا بخشد
خم میخانه که ویدست ده | ساغری پادشاه بخشد
در خرابات اگر فنا گردی | از حیاتش ترا بقا بخشد
بنده‌گی کن که حضرت سلطان | هرچه خواهی ارزو ترا بخشد
بینوایان ارزو نوا یابند | نعمة الله به بینوا بخشد

نعمة الله خدا بما بخشید | خوش نوائی به بینوا بخشید
گنج اسما بما عطا فرمود | پادشاهی بهر گدا بخشید
خلعت خویش مرصع از کرمش | رحمتی کو آن بما بخشید
هرچه خواهی چنان چنان بخشد | کس نگوید که او چرا بخشید
دل اگر بود جان کرامت کرد | درد اگر داد او هم دوا بخشید
سیدی ساحت بنده تو را | منصب عالی مرا بخشید

خم خانه را بما بخشید | این کرامات بما خدا بخشید
گنج اسما تار ما فرمود | پادشاهی بر این گدا بخشید
بنده خویش را عطا داد | کرد آزاد و ملکها بخشید

[illegible]

گر وجود حسن او در هر جا پیدا شد | چو کسی [illegible]
[illegible] خاکپای عاشقان | [illegible]
نعمت الله را اگر خواهی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از وحد واحد آشکارا شد | هم به احمد احد هویدا شد
در شهادت احد نگر در رسل | هم احد در غیب مبدا شد
الف یک و صد و هزار [illegible] | صد عدد از یکی هویدا شد
قطره و بحر و جو همه آب اند | ما نگوییم قطره دریا شد
موج و بحر و حباب ما آب است | [illegible] گفت ما که از ما شد
آفتاب وجود رو بنمود | ذره کاینات پیدا شد
[illegible] حقیقت خود بنمود | [illegible] که بود پیدا شد
خم می خوش خوش به جوش آمد | راز سربسته آشکارا شد
نعمت الله پرده را برداشت | مشکلات همه هویدا شد

سلطان سرا الله [illegible] شد | در مجلس رندان خرابات [illegible] شد
معشوق [illegible] | نهان [illegible]
[illegible] جام [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

واحدی در کثیر پیدا شد | احدی از وجود هویدا شد
بوی زلف از مصر عشق آمد | چشم یعقوب عقل بینا شد
جام گیتی نما بما دادند | صورت و معنی هویدا شد
[illegible] | [illegible] اسما شد
در دو عالم کسی [illegible] | [illegible] یکتا شد
سید از ما جدا [illegible] | چون زبان باز از ما شد

سنبل زلف او پریشان شد | کار جمعی چو او پریشان شد
باد ما زلف او [illegible] دم زد | زلف او هم به او پریشان شد
جمع ما مو به مو پریشان شد | [illegible] در میان ما آمد
حضرت از گفت و گو [illegible] شد | من ندانم که چون پریشان شد
نعمت الله عشق زلف نگار | آمد و مو به مو پریشان شد

[illegible]

[illegible]

آفتابی است که از شرق جان می‌تابد | که به از دیده انسان خواهد شد
همه عالم چو آیینه [illegible] | [illegible] خواهد شد
[illegible] | [illegible] خواهد شد

صحبت سید [illegible]
که در این [illegible] خواهد

[illegible] | جام [illegible] شد
چون جمالش در آینه بنمود | نام آیینه گون جام شد
ای عجب بین که واضع اشیا | هم به موضوع خویش واضع شد
هر که [illegible] | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] شد

نعمت الله [illegible] آمد
[illegible] شد

عشق او با جان ما پیوسته شد | زنده آمد دل از آن پیوسته شد
[illegible] | غنچه [illegible] دلبسته شد
مرغ دل در دام زلف [illegible] | [illegible] پابسته شد
نعمت الله [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] به صورت و معنی | از فنا و بقای ما با ما شد
درد مندیم [illegible] | درد و درمان دوای ما باشد
[illegible] | در [illegible] سرای ما باشد
لذت عمر جاودان دارد | هر که او مبتلای ما باشد
بنده سید [illegible] | دیگری که بجای ما باشد

[illegible] اگر او یار ما باشد | چنین دولت [illegible] در این عالم [illegible] باشد
در خلوتسرای او [illegible] | چه خوش وقتی که رندانه [illegible] در خلوتسرا باشد
خرابات [illegible] ساغر جام [illegible] | [illegible] خطا باشد
بجای سید عالم که بنده بنده [illegible]
از آن برتر [illegible] که [illegible] باشد

[illegible] | چنین شاهی که ما داریم در عالم کرا باشد
خرابات [illegible] ساغر جام [illegible] | چنین بزم ملوکانه نمی‌دانم کجا باشد
اگر [illegible] | که جام درد [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد

هر که را شاه او چنان باشد | [illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

همه عالم خیال او باشد / در خیال این جمال او باشد

هر خیالی که نقش می‌بندم / نظرم بر کمال او باشد

در همه آینه چو می‌نگرم / صورت بی‌مثال او باشد

جنت و کبریا سرای وی است / جنت ما وصال او باشد

ملک لم یزل خداوندی است / ابدا لا یزال او باشد

همه را رو بما و ما ز همه رو / همه سو چون تا ل او باشد

کفر و ایمان به نزد اهل دل / از جلال و جمال او باشد

گفته سید بجان بشنو

زانکه سحر حلال او باشد

[illegible]

[illegible]

ما عاشق مستیم کرامات چه باشد / ما باده پرستیم مناجات چه باشد

ما همدم رندان سرا بچه عشقیم / در مجلس ما حالت طامات چه باشد

گفتیم جهان است چنین گو که گفتیم / این هست کرامات کرامات چه باشد

ما عاشق مستیم از جام می وحدت / خود کردن معقول خیالات چه باشد

سید همه اوست چه پیدا و چه پنهان

احوال بدایات نهایات چه باشد

هر که در کوی تو جانا نفسی بنشیند / تا که در صحبت تو خوش نفسی بنشیند

خلوت نقش خیال تو بود خانه چشم / نتوان دید که غیر از تو کسی بنشیند

بر سر راه تو گرم عسسان بسیارند / نیست عاشق که ز خوف عسسی بنشیند

مدتی شد که سر کوی تو بحث دلم / از درت دور ز کوی تو به بی‌کسی بنشیند

سید از کلبه تو بنشیند به تو

شاهبازیست که در قفسی بنشیند

[illegible]

[illegible]

159

مرغ همتش که با هو میزنند　　روز و شب اوست کوکو میزنند
وین تیر از ازما بهر سوش ان　　بیگانه قد موبر مو میزنند
در خرابات مغان سلطان عشق　　خیمه دولت بهر سو میزنند
بس بگرد در طریق او که او　　بوسها بر روی نیکو میزنند
میزنند مطرب عشاق ساز　　ساز چون میکوبد بگو میزنند
نعمت الله وند بر سر بده
ساز چون میکوبد بگو میزنند

عاشقی کز عشق او دم میزنند　　بیشتر بر هر دو عالم میزنند
هر که او شیدای زلف اوی اوست　　کفر و ایمان هر دو بر هم میزنند
که نوای ساز و که بم میزنند　　مطرب عشاق سازی خواست
از دل ما جو ستای و جه　　کوس از اسم اعظم میزنند
نعمت الله هم معنی دل است
از دو دست دانه اسم میزنند

ذوق ما در جهان نمی‌گنجد　　حالت ما در بیان نمی‌گنجد
در دل عاشقان خوشی گنجد　　آنکه در جسم و جان نمی‌گنجد
ذره چه باشد چو بحر را دعد در　　دل چو باشد چو جان نمی‌گنجد
با کلام خدا که میخوانیم　　سخن این و آن نمی‌گنجد
بزم عشق است و ملک و حیم　　راه جان کران نمی‌گنجد

160

آب رو گر قطره ریزش بریم　　در عرق دریای عمان میدهد
جود او بخشید عالم را وجود　　لطف او پیوسته جان میدهد
گنج را در کنج ویران مینهد　　وان نشان ما را به پنهان میدهد
سیه باد دست و دستان میبرد
بعد از آن ذوق به رستان میدهد

توحید موحد و موحد　　این سر به نهایت نخواهد
صد آینه گر نهی برابر　　صد بیک بنماید و یکی صد
گه ده و صد ده در ظهور است　　آری چه حدیث صد و یک صد
ابلیس که خدای خویش نشناخت　　کو با که خبر ندارد از خود
بحر است وجود نعمت الله　　گاهی در جزر و گاه در مد

هر که او نیک میکند یابد　　نیک و بد هر که میکند یابد
بد مکن ای عزیز نیک اندیش　　که بد و نیک بگذرد یا خود
عمر ضایع دریغ حاصل او　　خواه نیک گیر و خواهی بد
قیمت تو بقدر همت تو است　　خواجه ارزد و هر که بی ورزد
گر روی راه نعمت الله رو　　تا رود ره که او نکردی رد

خواب است مخ درویش و بیان بخود　　سرا و دستار نشانیم و ح از جام و یکی از بد

161

دل که درد ندارد دوا کی یابد　　بوی عشق ندیده شفا کی یابد
کسی که همدم جام شراب عشق نبود　　حضور ساغر رندی ما کی یابد
حریف ناشده ذوق ما کی داند　　نخورده باده درد دوا کی یابد
خدای نخوانشناسد کسی که خود نشناخت　　ز خود چو بی‌خبر است او خدا کی یابد
سریر سلطنت عشق پادشاهی است　　چنان جزو گدا کی یابد
درین طریق خطر که میتهد قدمی　　فنا ز خود چو نگردد بقا کی یابد
نور عشق توان چو نعمت الله را
کسی که عشق ندارد دوا کی یابد

هر که فانی شود بقا یابد　　خوش بقا از فنا یابد
بنده ام و نشانی حضرت گم که　　الحق کم کهست دا یابد
بنده اگر گدای سلطان است　　پادشاهی دو سرا یابد
هر که با ما نوای دم زند　　خوش نوا از نوا یابد
غرق بحر محیط هر که شود　　عین ما آشنا یابد
عشق مست است عقل مخمور است　　ذوق رندان ما کی یابد
نعمت الله که نور دیده ماست
نور او در دیده ما یابد

چشم مست تو که از خواب گران برخیزد　　سیل از هر طرف فتنه روان برخیزد

162

آتش در دست جان بسوزد　　دل چنین سوخت جان چنان بسوزد
عشق او آتش جان بسوزی　　رشته شمع جان از آن بسوزد
گویا چه مجمر عشقیم　　که مرا خوش درین میان بسوزد
آتش عشق چون برافروزد　　عالمی بکران بسوزد
آه دلسوز عاشقان بشنو　　تا ترا دل به عاشقان بسوزد
بر جگر داغ عشق او دارم　　دلم از بهر این نشان بسوزد
نام عزیز چو بر زبان آرم　　آتش غیرتش زبان بسوزد
نعمت الله اگر چنین نالد
نفسش جمله جهان بسوزد

ما انا الحق از فنا خواهیم زد　　خیمه در دار بقا خواهیم زد
بی کلاه جام چو خواهیم باخت　　دم از صدق و صفا خواهیم زد
در خرابات مغان خواهیم رفت　　عاشقانه الصلا خواهیم زد
الوداع زاهدی خواهیم که　　جام بر یک دو تا خواهیم زد
کربلا در دل ما بگذارد　　مقبلانه مرحبا خواهیم زد
خوش ترانه نی خواهیم ساخت　　این نفس با آشنا خواهیم زد
همچو سید در جهان بیخودی
دم ز توحید خدا خواهیم زد

چو نور دیده چشم من خیالش در نظر دارد
چنین مرده که من دارم که دردی ...
بیادی لب لعل شیرینش ادای کلک ذر ما بکن
بهرش فی کی ...
خرابات دماغ مست ساغر جام می کوثر
حریف ...
ب بوسی ورزد ان به بدعملی سر که است
زغم ...
بنور روی او دیده منور گشت پیدا نم
چه خوش چشمی که نور او همیشه در نظر دارد

حضور نعمة الله را دو سرا و زینی غنیمت دان
که جهان خوش است و دگر عزم سفر دارد

هوای درد دیدرمان که دارد
سر دکوای پاسبانان که دارد
رفتن راه به پایان که جو بد
خیال مجلس جانان که دارد
همه کس طالب اند و با ...
ازین بگذر بر بیابان که دارد
چو گذر زلف او دین و دلم برد
نظر بر خاطر ایمان که دارد
هوس دارم که جان خود بیازم
و به سید نظر بر جان که دارد

پرده دیده من نقش خیالت دارد
ولی نور دیده من ذوق وصالت دارد
هر که ماه رخی در نظرم می آید
بک می بینم و حسن زجمالت دارد
بنوازی که گدای سر کوی تو بود
سر بلندی جهان جاه و جلالت دارد
جان فدا کنم سر در قدمت افکندم
ازتفاحی ... جی لت دارد

هر کی آینه در نظرم می آید
او تماشای ازان حسن تماشا دارد
لبرا پرده حسنت گشته خاطرند
زانکه در گوشه میخانه جا دارد
هر که او مستعد نعمة الله بود
دایم از سیرای نیه تو اسا دارد

هر کی ساغر ... می دارد
جان ... ذوق وی دارد
هر کی صورت خوش بیند
معنی از جمال وی دارد
دل مستم مدام ... نوشد
کرتی جان بر نوای نی دارد
گرنه آب حیات می نوشم
نغمه دل چگونه حی دارد

نعمة الله را بکیان جو بد
هر که مستانه جام می دارد

علم از نام ... دارد
این ... کیوان دارد
صورت و معنی که می بینی
... جسم و جان دارد
ورکو ... زرزبان دارد
جشم ... در نظر نگران دارد
ذوق علم ... مجو
که ... دارد
نعمة الله را ... جو بد
هر که ... دارد

هر کس که هوای ... ندارد
گویا خبر از خدا ندارد

گرنه بوسه سید نوی ونابع جدش
ورا بر وجهت همه نا بوده برارد

خوشبو داد گر یکدم ... شکر د
زنده گهی از سرم گر بگذر د
زار مردم زار زدی او دو ...
بارش نام گدا ... برد
ما گدا و پادشاه ... نیاست
جامه جان بر تن خود بسدرد
غنچه دل در هوای او چو گل
سازمان زخوشتن ا و بر خور د
هر که او غم میخورد در عشق او
عاشق آدم زا زغمش بشمرد
بنده بد عشق او کرعمرت ...

ع خرو ... خرد شد گویا
هرچه دارد نعمة الله میخرد

چشم ما جز روی او نگرد
در نظر غیر او کی گذرد
زنده گوئی نقش کسی باشد
گوئی نان خویش جان بسپرد
گل کی جامه ... زد
غنچه گر بریش بگذرد
مرد عاشق همه ... بیند
آن ... در هزار ... شمرد
جان من روی دل نخواهد دید
کرو من روی دیگری نگرد
رند مستی که ... نوشد
هر دو عالم به نیم جو نخرد
هر که را ذوق نعمة الله است
تا ر ... مدام غم نخورد

مقصود ... نتوان گهی
هر کس که ... که آن گهی

با عشق در افتادم و نقد سر جان بکو
تدبیر من ماند و چاره نتوان کرد
سریست درین سینه که با کس نتوان گفت
بیش نتوان نزد ... ره نتوان گو
نزهیت ... که در زندان ... است
از ما و چنین رنم ... ره نتوان گو
نقش نگاریست که بر روی دل ...
او را ... دوباره نتوان گو
ای ... شیراز ... عمر عزیزست
... عمر دوباره نتوان گو
سید ... نفس ...
الطاف خداوند شماره نتوان گو

با چنین درد ... نتوان گو
حاصد ... درد ... نتوان گو
چشم ما روشن از نور جمالت دارد
... نور روی ... جدا نتوان گو
برو از خویش ... با ... بش
... پادشهی ملک بقا نتوان گو
به ... زد ... بند
گر گدا ... کند ... گدا نتوان گو
سید ... حکایت ... کند
... کرامت ... نتوان گو

حسن او در چشم ما پیدا که کرد
در سرا ما این چنین پیدا که کرد
خانه دل ... تاریک شد
این زبان ... ار صحرا که کرد
این عجب بین قطره دریا شده است
غیر ما قطره ... دریا که کرد
راز ... پیش ... گفت
... پیدا که کرد
نعمة الله ... ما را نوشته
غیر او انعام ... ما که کرد

جاهدان در سجده در خوابیم گشت | پادشاهی سجده در خوابیم که
نور چشم از دیدش خوابیم دید | نعمه الله را لقا خواهیم که

گرد که راز کرم جویم که | واقف از فضل این ودانم که
می جو جام و پیاله ان کهم | جو ش ای مراث تم کهم
برنگاه ظاهر و باطن | گاه بهر اکه نهانم که
ما نشینم رهبر همه رندان | ره نمودم به ره روانم که

نعمة الله بی عطا فرمو
این سماها ازدان جانم که

نگهایت شراب می‌وانی بنوز | عشق بازی به مقبل مژدان که
درد در دین دوای جان منست | این چنین درد که خود دیده داد
عاشقی کار شیر مردان است | کار مردان کجا کند نامرد
مست باشد مدام مست خراب | از می ما کسی که جام خورد

نعمة الله را بکا داند
هر که او درد دو کون شد فرد

عالمم روی نور الله خوش | والهم از بوی نور الله خوش
شاه ترکستان عشق زلف او | آمده هندوی نور الله خوش
خوش آمد ما خوی خوش است | دلخوشم از خوی نور الله خوش

وانسه بر باحث خوابه فا نه | سید آمد اکها ای وخانه برد
هر که دیدیم اند سر خوشی | بود نه به جان بجان نثمرد
گر بصورت عاریت از جان | جان امانت داشت با جانان سپرد
خلق از جان سید پوشش | ورنه سهل است خوفه از صوفی دورا

چون شراب صاف در نیست ما دردی داد | زان بهر بزم فرد و ایم ردی دا داد
کرم بیدار در اصوف در عشق او | غم ندارم گر ندارم در برای زرد
می زمیدان ولایش در گرد ام به رخ | رستم دستان کی بنیان گوی از که که
آفتاب او این را بی بیر از کی بر ترک | که محکم کرده ارکرد که بدی که که

تا بروز که که مهری که با غذا خورد
نعمة الله بسیاری که نا غذا خورد

ای لحظه کرده در نقش خیالان بود | در دیده ما نقش خیال تو عیان بود
بدیم ز ان گرد عشق تو در ان حال | هر چند در ان حال نه نام و نشان بود
عشق تو حیاتیست که ما زنده از انیم | با عشق تو دل زنده زمانه جوان بود
ما نقش خیال تو نه امروز گرفتیم | گر روز ازل جان جهان کرد بود
خوش آب حیاتیست دوای از نظر ما | نهفت چنان بنشسته و تا بود چنان بود

ساقی قدح باده بی داد خوردم
در حیلم رسول بنده در آن بود

ما و عشق کو زنشت بار | کرده بی خمار خواهد بود
کار عشق است عشق بازی کن | که زردان نگار خواهد بود
عقل اگر منع ما کند در عشق | نا اید بر شمار خواهد بود
هر که گرد بیان او بکنار | بی بیان و کنار خواهد بود
در حیات جو چشم کمشا | تقوم بر نگار خواهد بود
هر که او دوستدار ما باشد | همه را دوستدار خواهد بود

سید ما چون زینت گاه یابد
سیدم بنده دار خواهد بود

جان مجنون فدای لیلی بود | در دل او هوای لیلی بود
خاطر دل شکسته مجنون | بلبل بلای لیلی بود
ذوق لیلی نبود بی مجنون | بعد مجنون برای لیلی بود
عاشق است در زند لد بیقرار | روز و شب در لقای لیلی بود
بر خیالی که نقش می بستی | نقش او بر لقای لیلی بود
راحت جان خسته مجنون | از جفا و وفای لیلی بود

جان سید فدای مجنون باد
زانکه مجنون برای لیلی بود

هر چه در غیب از شهادت | همه ایثار بنده گان فرمود
در معنی خود را کشود بما | در بر تنهان بما عیان فرمود
حکم تاج و کمر بما بخشید | این عطا او بما چنان فرمود
رو در آینه دلم بنمود | نام تمثال خویش جان فرمود
نقد گنج خزانه اسما | جمله انعام این و آن فرمود

نعمة الله در ازل بنواخت
تا ابد میر عاشقان فرمود

می‌دمد آفتاب رو بنمود | زهره و مشتری چه خواهد بود
خانه تاریک بود روشن شد | نور چشم ما عطا فرمود
آفتابی در آمد از در ما | در دولت بروی ما بکشود
جام گیتی نما بما بخشید | در جهان آن چنان بما بنمود
آتش عشق عود جان بر سوخت | عود آتش شد و نماندش دود
وه این خوبی اینچنین عارف | تا جهان نوشتی مقصود

بزم عشق است وسید ما سرمست
هر که آمد به مجلس ما که

بیا که مجلس عشق است طالع مسعود | بیا که نوبت وحدت و دف گرفت گشود
بیا که مطرب عشاق می‌نوازد ساز | بیا که ساقی وحدت سبو گشود
بیا وجان عزیزت نثار در مجلس | که لطف مجلس ما غیر جان نخواهد بود

۱۷۱

یک حقیقت که او برخواسته · که اماراتش بنام وکه محمود
مظهر او حق آورد · قول مستانه که او قسم محمود
نغمه او کهرا لفظ او دل · هر که کار دایره بهبود

نظری خوش که دل ما قسم بود · روی مخمور ابروی خود بنمود
ساقیا چون مستی بود · صبحی نه را باده بنمود
دل ما را مطلعی خود بزاشت · رحمت هم کای خود قسم که
آتش را نمود موسی را · در حقیقت آن موسی بود
در میخانه همه عالم · ساقیا بردی ما بگشود
درد درویش دل که نوش کرد · درد او را که بود بهبود
جان عارف فدای سید باد · که دل عارفان ازو آسوده

آفتاب از رخ نقاب ما نمود · شب گذشت و روز روشن رو نمود
شد منور عالم از نور او · یک ستاره کو بما هرگز نبود
هرچه محبوبست همه · عشق که هرچه باشند یار و چه
گفته مستانه قول آوردست · عاشقانه این سخن باید شنود
شعر اظهار ازخود با خبر
در این مظهر ...

۱۷۲

لطف ساقی بین کرم فرمود · در میخانه را بما بگشود
هرچه در غیب دو شهادت بود · بود و نابود را بما بنمود
جام گیتی نما بما بخشید · صبحی نه را بما بنمود
هو هو لا اله الا الله هو · لیس فی الدار غیره دیار
از ازل تا ابد حکایت او · بود پاینده کان خواهد بود
نعمت الله حریف ساقی او
هر که آمد بزم ما آگه

نور روی او بچشم ما نمود · هرچه ما دیدیم غیر او نبود
گفت گوی ما خیالی بیش نیست · هم سخن فرمود او هم خود شنود
در حجاب عالمی در ما نده · این چنین گردش که عالم خود نبود
جو اودا ده بیابان دان و چه · در نه جودش هزاران کس و چه
برود میخانه مستان ما ده · ساغر بیابانه ده در سجود
آتش عشقش دلم در بر بسوخت · عالم خوشبو شده زین بوی عود
کرد در غیری بیاد بسته بود · نعمت الله خویش در بر ما گشود

ساقیا یا کرم فرمود · در میخانه را بما بگشود
کرگی در هزار جام گرفت · عده خاصی بهر کسی بنمود

۱۷۳

هرچه امکان لطف و رحمت بود · حضرت او بی محل فرمود
هر کس را قرار نه بخشید · در گنجینه را بما بگشود
گل بنشسته گلستان بیع آمد · چون ترنم زبلبلان بشنود
عقل دولت و عشق آتش آن · خوشبو دانش ولی چه بود
هرچه لطافت و هرچه خواهد بود · همه از جود او بود موجود
هر که آمد به مجلس سید · جان او بچو جان ما آگه

در مرتبه ساجد در مرتبه مسجود · در مرتبه عابد در مرتبه معبود
در مرتبه عبادت در مرتبه ذات · در مرتبه حامد در مرتبه محمود
در مرتبه فانی در مرتبه باقی · در مرتبه معدوم در مرتبه موجود
در مرتبه طالب در مرتبه مطلوب · در مرتبه قاصد در مرتبه مقصود
در مرتبه آدم در مرتبه خاتم · در مرتبه عیسی در مرتبه داود
در مرتبه محمد در مرتبه معدود · در مرتبه ظاهر در مرتبه باطن
در مرتبه واحد در مرتبه موجود · در مرتبه موسی در مرتبه فرعون
در مرتبه سید در مرتبه بنده
در مرتبه واحد در مرتبه موجود

۱۷۴

گر کسی گوید چرا شد سرخوشی · خوش بگو والله اعلم سرخوشند
در خرابات مغان رندان ما · باده می نوشند و پیغم سرخوشند
دیگری گر سرخوشست از جام جم · عارفان با اسم اعظم سرخوشند
زاهدان در قلعه دیدم بسی · خوش خبر دارند ولکن سرخوشند
از می خمخانه سید مدام
هم ما مجموع عالم سرخوشند

همه در بحر بیکران غرقند · چون حبابند این و آن غرقند
غرق آبند و آب می جویند · از ازل تا ابد چنان غرقند
تن ما چون حباب جان موجست · عشق بحر است و عاشقان غرقند
کشتی ما کی رسد بکنار · ناخدایان درین میان غرقند
بحر در جوش و باد در کارست · هر چه باشند که بحر یان غرقند
همه عشق دریا درین محیط و چه · دیده ایم دیگران یکان غرقند
رند دریا و سالک سید ما
سید و بنده هر دو ان غرقند

بر غم عدو باز دهم جامی چند · توبه بشکستم و در ستم از این جامی چند
منم و رندی خاصان سراپرده عشق · فارغ از سرزنش عام که ملامت چند

بسیار بلا کشیده اند ... بگذشته ز لا و لا الا الله اند
بر تارک چرخ مهر تا چند برفرق سپهر عشق ماهند
معصوم مجرد و سلیم اند الحق ز طاعت و گنه اند

مانند ذات لم الله
نه افزایند و نی کاهند

سنتی و با مقلد ... اهل عقل مقید حالند
ای خوش آن وقت ما و آن یاران که منزه ز قال و از حالند
دیگران گر به قال ما خوردند عاقلان گر به حال ما ... اند
عارفان مجرد و ... چون الف فرد و وال ... اند
عاشقان جلال معشوقند در گلستان عشق ... اند
سالکانی که پیر توحیدند فارغ از ماه و ... اند

روح محض اند ...
...

آتش از عشق او و بزم ما افروخته اند ... عاشقان در ... جان ...
پیر رندانیم و ... در کوی مغان نوجوانان جهان ... ما آموخته اند
...

...

کج غب ... که پیدا کرده اند
چشم را از نور خود بخشیده اند
روی خود بنموده اند ...
جزو و کل را جام وحدت داده اند
دل ز زلفت حالی بربوده اند
... که چو سبب ...
خود ما مبارک ... که پیدا کرده اند
... ارو بش گر شکی ما پیوسته اند
از چشم مردم ... از دیده مردم ...
نقش ... خیالش ...
...
...
منکشف ... جلوا ... کرده اند
...

...

۱۷۹

[illegible]

قطره و دریا یکیست ما | نگر | بود در یکره ما را
بکرزان به در این دریا | درآ | آب رو همچو در دریا
خط محور از میانه | طرح کن | بگذر از تو بین وادوا ادوا
رنگ رسی اگر خواهی | بیا | لطف در چشم ست ما
در سرم هوای زلف او فتاد | طلب این هوا شبها

جای شرح و شواهد است

نکته الله با همه اشیا | نگر

قطره قطره چرا کن دریا | نگر | آب روی نوش و ذوق ما
گرنه احول شیاد او | عیان | سر به سر گنجا ست پیدا
آینه گر همه غایب | در | پیش او | در صفای جمله است او را
هر چه بینی مظهر اسمای او است | مظهر ما در همه اشیا
او نه بینی نگر در | ذرّ | ها | بنگر او در ذره ها سیما
گر تو پرسی که جای او کجاست | جای او جای ما هر جا

نکته الله را بنور او ببین

چشم بگشا دیده بینا | نگر

بنگر در چشم مست ما | نگر | نور او در دیده بینا
آب چشم یار نوشنده ما | گر نظر داری درین دریا
در دو عالم هر چه بینی همو | حضرت گنجا بی همتا

[illegible]

۱۸۰

[illegible]

هر چه پیدا را اگر آری | در نظر | نقش او را بیابی دور او ما | نگر
رشته گوهرات عالم سربسر | زبین این رشته گهر و می | نگر
گوهر را در سینه ما | بیا | بنده | با تو گفتم هر کجا جو می | نگر

اندوس دود

این نیستان جمال او | نگر | هر چه بینی از کمال او | نگر
چشمه آب حیات ما | نی | لذت بین زلال او | نگر
در نظر عشق جمال او | نگار | دیده بگشا در جمال او | نگر
عشق شیخ ما که بوده ذوق | ما | این حقیقت حال او | نگر
بین بساط سرستان | ولیف | حاصل عمر و وصال او | نگر
میل ما در بیدار او | بیا | میل داری میل وصال او | نگر
گوهرات سینه بود | سرا | این حقیقت از دوال او | نگر

وله

هر چه بینی همه مطلق | نگر | عشق را بگذار و همه حق
عشق او در بود ما | نی | در او | طالب ان ما مستغرق
عاشق مشوق شده عشق | ز عشق | گر و شما و درین مشتق
عشق او چون بلبل ما | برگ گل | گلستان و بلبل در رونق

نکته الله گوهر دریای ما است

گوهر دریا درین زورق | نگر

[illegible]

۱۸۱

[illegible]

هر چه بینی بنور او | ببنگر | روی او را به عین تو ببنگر
جمع بوده | اگر | بدر | ز | زلف او که در هوا | بنگر
صفات او ذات او که | شد | صفت و ذات او | ببنگر
معنی مقصود خوشی | کار نیست | جام و جم | باهم سینه | بنگر
روی خندو در دیده | بیا | جان ما با نظر روی او | ببنگر

نکته الله نور عین عاشق

دیگران را بگفت دیگر بنگر

ما بوده ما وری ما را | ببنگر | ما بنور خدا حضرت خدا | بنگر
ما بوده در وری ذات ده گنی | ما هر ده دل ادوا گهی دوا | بنگر
نظر زعم فرو بسته چشم دل بگشا | بودی نظاره گر خوش ما | بنگر
اگر خوا چه دل ز دوده | صفا | نگاه کی گه تو در آینه ما | ببنگر

نکته الله نور خدا است

ما بوده او در بحال ما ببنگر

در این چمن ما دردان غایب | بنگر | در این چمن جو ده ان حباب | بنگر
همه حجاب براب از نگر بو پوشش | سنی و همه نقش جان ها و رشاب | بنگر
اگر نه گنج گره شد | وجوه نهان | اسماء عین نما | ونقش و نقاب | بنگر
جای من برآی ورزم ماه دوست | ما همه دیده روی او آب حباب | بنگر
ورا خطاب ذوق ماه تو | منور | گرو در چشم درو دریا خطاب | بنگر

[illegible]

۱۸۲

[illegible]

گرد چه دنور ز هر چیزیکه است | دیگر | در صفات ذاتی این رکعت آن | دیگر
هر چیز جهت درفی اگر | بر باب | از نظر غیب ما عشق بیند عیان | دیگر
هر چه ز ما کرنمه | بنور | ما | از نور روح عشق ماه هر جا جوان | دیگر

عشق نهفت بود ذات همه جا جاویدان

هر چیز گو بود هر جان | دیگر

عشق جز او عقل ما است | دیگر | بنگر جز ما صاحب است
مقام ماست او | شنیده ام | بجز از غیر ما دوست است | دیگر
ملک ما بیزار نمودار است | جان همه عشق او ما است | دیگر
درجمیع جان حضرت | او | در جمیع جان حضرت است | دیگر
خوش گه ما که در عاشقان وارد | غیر ز ما عشق او است | دیگر

نکته الله سینه ما است

کم عشق ز مقام ما است | دیگر

جز ما جه دو اوفی ما | رحمت | حمد ز دیگر | خرج دو ادب ما رحمت | دیگر
جود او دوست بود بینه است | خوب ما هر جا | ما هر خوشی است | دیگر
دوستا ما ز دیدن و در پیمانه | ما | دیده ما عیار از ما بودند | دیگر
خالصه و مقصود ذاتی از آن | همه | وه هر خوش خاصه که ما بوده ام | دیگر
بیاید ما برنام همدم ما است | دیگر | گوهر شب همدم | دیگر
همه آن در جگر دل ما رفته بر چشم | سینه ما | این همه چون عشق ما ما | دیگر

[illegible]

١٨٣

[illegible]

عشق نور دیده مردم بود گرچه از مردم نهان است ای پسر
عشق جان است و همه عالم بدن همچو جان در تن روان است ای پسر
عاشق و معشوق عشقم ای عزیز گر عشق در ... است ای پسر

[illegible]

عشق دو عالم را کلام است ای پسر دل که بی جان کدام است ای پسر
عاشقی در عشق اگر جان داده ... نقد ... انسان ای پسر
... عشق ... ای پسر
... ای پسر
... ای پسر

[illegible]

١٨٤

[illegible]

نقش بندی میکنم هر دم خیالش در نظر ...

[illegible]

١٨٥

[illegible]

١٨٦

[illegible]

187

[illegible]

بیا که عشق چنان است که معشوق بیابانیم | مرد که عاشق باشد زاکی دل زبان بگذرد
در آب دیده ما جو خیال اگر بی دانه | قدم بر دیده ما نه ز بیگانگان بگذرد

اگر کنی طلب کاری که درد و درمانه باشد

بیا و فقه الله چو شهر گویان بگذرد

بیا از بهر و زر نابه بگذرد | از این در و سر بهر ده بگذرد
زغیرت غیر او از دل بدر کن | زغیر چون نفس فرصت بگذرد
وسیله کن ز غفلت بگذرد | ز مقصود دین و مقصود ده بگذرد
اگر داری هوای کنج باشی | ز پول فیلب و بیم اندوده بگذرد
چه اندیشی اگر گوید نزا بد | نو نیکی کن سخن نشنوده بگذرد

حریف سبحه سرشت باشی

ز فرمان خود و فرصه بگذرد

عشق بازی از سر ده در گذرد | کفر و کفر زر و زر از ایمان در گذرد

[illegible]

188

[illegible]

189

[illegible]

با مجلس سبحه گوی که زده ایم | در کوی مغان عاشق هستیم دگر بار
از عقل پریشان که برادر دو گش | الله الله که برستیم دگر بار
در خلوت دیده بکلداری حکم | یعنی خیالش بنشستیم دگر بار
سر و در قرص تو بجز دانش بکرم | اکنون ته دانه گو بچه هستیم دگر بار

باز ای محمور دگر انس بگیرم

تو سبحه بستان ای برستیم دگر بار

خوش بر در میخانه نشستیم دگر بار | ره ندانه بی توبه بشکستیم دگر بار
با توبه بشکستیم و لی عهد درستی | با ساقی سرمست بپیوستیم دگر بار
با عاقل محمور دگر کار نداریم | رستیم ز درد سر و رستیم دگر بار
ما مرد خدائیم و پرستیم خدا را | محمود به خدا ما نپرستیم دگر بار
در دیده ما نقش خیالات تعالی | کان نقش خیالات که بستیم دگر بار

ما را طلب جوی مجو زانکه نمرده

جوی سبحه ازان جوی بجستیم دگر بار

[illegible]

190

[illegible]

ورترنه جشنه بخش ای یار — وز شراب جانش جون اغیار
جام بی باشقا نه خوش میدیتی — تاکه کهی زهر بر خورد ا
جان جاوید اکر همی جو — جان بیجان خولیش بسپار
ککه در بزرزربس آید — ای کیا دربزرز خوش بسپار
سرمو اکر جوب بجه — رزمیان ای جاب رابدار

کارعشق است دکه رهائی است
نغمه الک رقص بکذار

عشق اوجان است وجانانی در کنار — هوشمندکه جان ما یار
رند قلندیم ای شاه برو — لدا با اهل ایم ساغر بیار
عاشق ومستیم ویار نداریم — صافی بشباز رزا با ما چکار
ذوق عاشق تا بکجا جو کا نبعث — روی کل را چنه میخاری بکار
خوهرانه عقلی ذوق عاشقی — حوکه بشد اوو جون او صد هزار
درسرم سودا وجان همی برست — بر نیهم عشق و ساقی بر لب
دردو دل ودرم اکر نالم ابور — نالهٔ ام شنوز و نا معذور دار

درجوابات منان دیکر جو
هجو سبیه ی دردمند دار خوار

منم ای نه حقیقت یار — کر چه باشه حقیقت اینه دار

ذوق اکر داری دراو درمیکده — عشق می بازی وی با ما بیار

صورت ومعنیست ما راد رمیان
نغمه ائنه است د ما را در کنار

مجرم شد آفتابه — دشکار — عالم ورد رقص آمد ازمه دار
خبر او نقش خیالش هیست — عقل کو نقش خیالی لکار
عشق بازی کار ریکاران — نانقش با کار ریکاران جکار
اتب روبیوشش ازجام وجاب — ای کیا در هر یکی خوش هشیار
صدهزار ان جنیش — منیش یک جان الاورت هزار

نقد ائنه ما ودسیه آفتاب
شمس با ما هست وماش پرده دار

حوش خیال نقش بستر ای نکار — نقش او بر پرده دیده نکار
صورت ومعنی بهم — انچه نهان لبو کشته نکار
جام جی بستان لبش را دو بسته — کلاش همدمی جعید برد
مظهر ما برست — اما یکیست — کر چه باشد مظهر او صد هزار

کر چه بسیار است ازو دنیا ولی

ما با عشق او مانند ازو درهوا کار

ساقیا جام خوش کرون بیار — آب رو دیار بزدی ما بیار
ای کان ناست ونی لقدان هیحور — دیده وصلی نه زاهد و بارا

عقل وجان سبه و دیده بهم آمیخته — ان چنان کنی که مخفی لبو کشته اکشار

ولد

بنده خوذ نخک ره ابول — یک زمانه مرا بین بکذر
جان سبه ریخ جدیده وسر — کر تو کو که جان ودان بسپار
ای دل ار عاشقی با هیزش — وکه کهی زهر بر خور دا
کار ما عاشقی و نبود — غیر ازین هست عاشقانه کا

بسه دار اکر نهی توی

نقد ائنه تراد بسه دار

ما ایم که زاکریم و ذکر — ما ایم که ناظریم و منظور
ما ایم که سبیم و بنده — ما ایم که ناصریم و منصور
ما ایم محیط وموج ودر زورق — ما ایم که زادش و دستور
ما ایم که زاهدیم و داو باشی — ما ایم که سر خوشیم و مخمور
ما ایم حریف وجام ساقی — ما ایم حریف عاشق و مستور

ای نکته سبه از خدا

میدار ز لطف خولیش معذور

بر روی عقل سبه کهده کر همه تر کهیر — یک روشنی همه خمنه کران ما از اینجا
زنور وشتاب او همه عالم منوز است — بیان مرو زره روشن که نجا مرجهان نور

در مرتبه ارکان در مرتبه شهوانی — در مرتبه بیه ودر مرتبه مستور
در مرتبه خالق در مرتبه مخلوق — در مرتبه قادر در مرتبه مقدور
در مرتبه سبیه در مرتبه منزه
در مرتبه ناصر در مرتبه منصور

ساقیا یار جام می زدت ما بکیر — افتاده ایم بهر خدا دست ما بکیر
ما ایم آب دیده وخاک درت مدام — بکذر ز روی تو از سر دست ما بکیر
ازما کمن کنار که ما ایم در سبا — با ما جفا مجو وفا دست ما بکیر
لطف به جنو اقطاری کنه مدام — ما ایم جنون جنون دست ما بکیر
دست نیاز تو و تو در ده ایم باز — ما را از ما کمن خطا دست ما بکیر

جون دستکیر جمله افتاده کانه تو
بر خیز سعیدانه ما دست ما بکیر

ملک اکر خواهی کسی کردان بکیر — ملک خواهی دامن سلطان بکیر
دل بدلبر ده که ای درخوست — جان دلا کمن جانان بکیر
جام در دو رست ای دزدم بات — می اکر نوشی بیاد آن بکیر
عشق خواهی بسه بازار شو — کنج جوئی کوشه ویران بکیر

هجو سبیه در خرابات نهان
دست کشاده دامن مستان بکیر

میرود عمر ما در جفا غم — ...

۱۹۵

درخرابات مست و رند و نه / فارغ از لاابالی او فتاده‌ام باز
دفتر کرامات بسوزانم / در میکده را گشاده‌ام باز
تهیه سیه خوبا نم
بر هم و نقد او بر باد ادم باز

بر در میخانه بنشستیم باز / توبه صد ساله بشکستیم باز
آب چشم ابر ... بود ... / شد روان بحر جوشنیم باز
لطف ساقی ... / در خرابات مغان بنشستیم باز
مست گشتیم از ... / ... باز
با وصال شکر ... / ... باز

رند و مستانه سیه دیده ... یم
بر در میخانه بنشستیم باز

از شراب ... امروز مستیم باز / چشم مستش ... بشکستیم باز
عشق کافر کیش ... / ... زلف ... باز
دولت وصلش چو ... / ... باز
نوش کردیم ساغر ... / نوش کردیم از ... باز

... بخورده‌ایم
... باز
[illegible]

۱۹۶

جان به ره کرد ... / عاشقانه سر ... انداز باز
بگذر از نقش خیال غیر ... / خلوت دل ... باز
درخرابات مغان مست و خراب / عزم رندی کرده‌ام آغاز باز
کردی با جام می ... شوی / ذوق ... باز
عشق بازی کار بازیگه ... / عشق بازی خوش ... باز

شو سیه عاشقانه خوش بنواز
ساز ... باز

عاشق ... و رند و رندی باز / در میخانه ... باز
اصطلاح ... / ... باز
شاهد ... عشقیم / مطرب ساز عشق ما بنواز
... / ... باز
در خرابات رند و ... / دعوت ... باز
محرم راز خلوت ... / ... باز

سیه ... باب
... اباز

خاطرم ... / مرغ جانم ... باز
رند و مستم ... جام ... / کرده‌ام باز ... باز
جام می ... / ... باز

۱۹۷

من ... خویش ... / ... باز
... زندان ...
کر ... پرواز

باده پرده مستی برانداز / ... در انداز
برانداز ای ... خودپرستی / ... دیگر انداز
سرای عقل ... / ... برانداز
سر زلف ... / ... انداز
چو عشق ... آتش ... / ... انداز

اگر خواهی که ...
نظر ... انداز

... امروز / ... امروز
بیا ... / ... امروز
نمیدانم چه خواهد ... / ... امروز
... / ... امروز
... / ... امروز
... / ... امروز
رندی ... / ... امروز
... / ... امروز

۱۹۸

درد از تو ... / ... نیز
داری نظری ... / ... نیز
... / ... نیز
... / ای جام جهان نمای ... نی
... / ... تیغ غمت ...
... / ... نیز

... سیه
واله که حضرت خداوند نیز

... / دارند همه عشق خداوند خدا ... نیز
... / مردم همه ... دیده شما نیز
یارب که ... / مجموع جهان ... نیز
... / ... نیز
... / ... نیز

... طلبه ... اطلاق
... نیز

خاک ... / ... نیز
... / ... هم بر ... نیز
... / ... نیز

۱۹۹

ساقیا باده صبا برسر کوی که به | لب او پرده وصلت نرسیده هرگز
گرچه نقاش لبی نقش کند صورت نها | همچو تو صورت خوبی نکشیده هرگز
عاشق مست مدام این می سامی نوشد | عقل همچو عزازیل نچشیده هرگز
دوش تا روز رسیدم بمراد دل خود | هرکسی هیچ حقیقی خوشی ندیده هرگز

نفس سینه ما جان بجهان می بخشد
بر ازین هیچ هوا نو نوزیده هرگز

مرنج خوبت تو از خوبان [illegible] پرس | دردمندی ز دردمندی پرس
ذوق سرمستی که ما داریم | گرندانی ز جان زندان پرس
که زلفش که چه درد [illegible] | [illegible] پرس
رند مست خوشی اگر باید | مدعی از عشق فرداد پرس
عاشقان حال عاشقان دانند | حالت عاشقی از ایشان پرس
وای دل که برو دلبر جو | جان فدای خیز رجانان پرس
جام وحدت بنوشی رندانه | ذوق این می زباده نوشان پرس
نور خورشید را به [illegible] | حسن ماه از ماه رویان پرس
چشم جادوی زبان حمزه جو | ذوق عقیقی از لبان پرس

بعد الله یار ما یارست
حال این یار ما ز یاران پرس

لذت جان ما ز جانان پرس | ذوق رندان ز می پرستان پرس

۲۰۰

و له طاب ثراه

رنج عشقی کشیده ام که مپرس | درد دوری چشیده ام که مپرس
در طریقی که رهبت پا [illegible] | بر و بحری بریده ام که مپرس
دیده ام صورتی که دیده ندید | سخنانی شنیده ام که مپرس
گفته ام نکته زان که [illegible] | خط لبخنده کشیده ام که مپرس
عاشق و رند و دلربا [illegible] | از جهانی رسیده ام که مپرس

مهر و ما را حرام بر بالا
سیدی را خریده ام که مپرس

شراب نوش را پیمانه جان [illegible] | حدیث حضرت جانانه جان [illegible]
اگر تو مستی و مجنون [illegible] | بر این لیلی خط دیوانه جان [illegible]
در دل مرنج اما در شب و روز | مقیم گنج آن خانه جان [illegible]
بعادت ساقی مستی چو در [illegible] | درای این و آن در دام جان [illegible]
فدای عشق کن جان گراسی | دل و دلدار را همه جانانه جان [illegible]

در آنکه از در دل شمع الله
چو شمع نور بر پروانه جان [illegible]

جان بجانان بسپار و در خوشی جان [illegible] | دل بدلبر که زار و خوش جان [illegible]
ای که در بزم از خوشی می [illegible] | یک بیک مست ما و خوش جان [illegible]
باشی با جام می و مستی [illegible] | نفس خوش بزار و خوش جان [illegible]
در خرابات عشق رندانه | با می خوشکوار خوش جان [illegible]

۲۰۱

سید [illegible] جاودانه باشی | [illegible] در خنده که پاینده باشی
گر جمع عشق او گشته [illegible] | [illegible] دنیوی برو در زنده باشی
در هوای گلستان بزم او | همچو غنچه با لب پرخنده باشی
جان فدای گر قبول او [illegible] | [illegible] ز کرم شرمنده باشی
خبر ازین سایه لیلی در آفتاب | [illegible] روی او تا بنده باشی
سروری ملک بقا گر باید [illegible] | در خرابات فنا افکنده باشی

کام جان از سید ما مطلب
گر مدام همصحبت این بنده باشی

گر حرز ده میخی کرامت [illegible] | ساقی در عاشقی دیوانه باشی
آشنا گر کسی [illegible] | عاشقانه از خود بیگانه باشی
عشق بحر بیکران است ای [illegible] | گر بدریا میروی مردانه باشی
زاهد مغرور کنج [illegible] | [illegible] کرشمه بیگانه باشی
عشق دریا صورت تو جوان [illegible] | [illegible] چو طالب دردانه باشی

۲۰۲

چو بندی زلف بر پا [illegible] | از حبل بند جسته خوش باشی
بزم عشق است و عاشقان سرمست | با حریفان نشسته خوش باشی

دل [illegible] شکسته عشق است
گر تو چون شکسته خوش باشی

از بهاشی و خواجه زر باشی | سر بیفراز و خاک پای باشی
زهد بگذار و [illegible] | در خرابات مغان خندان باشی
لذت از عراک خواهی [illegible] | همنشین رند که او باشی [illegible]
روز امروز است غنیمت میشمر | دی گذشت و آنچه از فردا باشی

گر بیاد سینه مردود بسرا
ناظران دیده جان باشی

عشق سرمست داد و دور باشی | عقل را گوید ازین در دور باشی
[illegible] در ره [illegible] | در بودن ره کور بخور باشی
عشق او داری زعالم غم مخور | چون غم او میخوری مسرور باشی
رند مستی گر با [illegible] | در مغموری این مخمور باشی
ناظر او باشی چون [illegible] | دیده داری این نظر منظور باشی
عشق سرداری اگر داری [illegible] | بر سر دار فنا منصور باشی

نعمت الله از چشم مردمست
چشم داری طالب این نور باشی

۲۰۳

[illegible]

در بتکده هست و رند و قلندر … مستی | هم صحبت عاشقان او بر … مستی
هر روز که دیده باید ازو … | در پای خیال عشق او … مستی
ای عقل تو زاهدی و ما … رند | عاشق حکمت و … قلندر … مستی
ظاهر و باطن … می | معمورت خلقم … مستی
مینوشی زجام ساقی … | هرست چو چشم یار خونبار … مستی

می‌نمیده سیدم که دارم
مست است و … رند او باشی

بحر در جوش است و جانم در خروش | عقل میگوید که راز خود … مستی
… رفت | آنچه افتاده بخود وبا عقل و هوش مستی
… و ساقی در حضور | در سرای ما … و جو … مستی
… بی | آفرین بر دست او و دست … مستی
… خراب | میکشندم چون سبو رندان مدام مستی
… سخن | عاشقانه … بگیم … مستی
ور …
… درخروش | گر تو … جوی … مستی
… ت | جان فدای … در هوای … مستی
… ازما بگو | تا تو چون حیدر … مستی
… زین شراب | تا حاجت او که آید … مستی

[illegible]

۲۰۴

[illegible]

راز هشیار مخمور مست … | … در بکوی … آن … مستی
شاهد مست ساقی ربست
الله الله گرفته در آغوش

در خرابات تا سبو که دو مستی | میکشیدم سبوی می بر دوش مستی
شادی روی ساقی سرمست | دوش … از روز … مستی
درد عاشقی و … می | عاشقانه … دل … مستی
… مستیم | چون خم … خونی در جوش مستی

الله الله حریف و ساقی او
جام در دور عاشقان هر …

جام می شادی رندان نوش نوش | در … جهد نوش نوش
خوش … از … عاشقان | میکشیدم تا سحر … دو مستی
خم می در جوش و ساقی در حضور | از … سرجوش … مستی
عقل میگوید مخور بسیار می | عشق میگوید فراوان نوش … مستی
عشق آمد عقل و هوش ما ببرد | که نباید این چنین بیهوش … مستی
ای … احوال ما را … | گر تو … در کوی … مستی

… الله الله … مستی
کرده … فراوانی …

درد … صاف … نوشی | نوشی جام می فراوان نوشی

[illegible]

۲۰۵

[illegible]

… افزای خویش | دو … ام یار … های خویش
… بسته … ام | خوش … افزاد … خویش
… ما دای … | … ما دای … خویش
… ازما … | … خبر از دریای خویش
… خون … حث | … از عشق سرتاپای خویش
… عشق … میکند | میکند سر در سر سودای خویش

از چشم … دیده ام
روشن است از نور … خویش

… خویش | … مردم … خلوت سرای خویش
… از … شدم | چه بانه … آری … خویش
… ندارم … دیگر | شدم از عقل … عشق … خویش
… هنوز | دل ما … خوش … خویش
… اگر … دان | که دارد … خویش

… امروز …
کرم فرما … خویش

… دل خود … خوبی | … مقصود خو … خوبی
… اما … | … محمود … خوبی
… کوی … | … مرحوم … خوبی

[illegible]

۲۰۶

[illegible]

نقطه در الف نقطه … | … الف در حروف … نقش
هر چند که در نقش … آید | نقش … دیده … نقش
دردمندی که درد دل دارد | … درد … نقش
عشق … | دل عاشق … نقش
جام می … ساقی | … این و … آن نقش

جام گیتی … سید …
همه عالم … اوست نقش

… میخواند نقش | … نقش
سخن … بگو … | از لب … خندد نقش
سر … از … | … نقش
هر چند که نقش او … | از چشم … دیده … نقش
موج و دریا … آب است | … میخواند نقش
دردمندی که درد دل دارد | درد درد و … نقش

… همراه سید رندان
در طریقی … نقش

… دارم … زلف … نقش | … نقش
… که آن … | کی کو … درد دل دارد … نقش
دلم … | … نقش

[illegible]

نگارست کنج کنت [illegible] | هر دو او نو [illegible] از [illegible] بینش
اگر عالم ترا بخشد خدا [illegible] | نو دردو از همه عالم [illegible] بینش
هر دو دارد که آب [illegible] | جا با دربی دریا نشینش
[illegible] زنده [illegible] | جان دارم [illegible] و [illegible]

چون روشن شده [illegible]

[illegible] در سینه [illegible]

عشق آمد و جام می [illegible] | جانم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | از قد بلند [illegible] زلف [illegible]
[illegible] دل [illegible] | یارب چه [illegible]
صد توبه [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
این عقل [illegible] که عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

رندیم و حریف [illegible]

سرو در قدم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible] خضر [illegible]
هر چه موجود [illegible] | [illegible] خضر [illegible]
[illegible] | [illegible] خضر [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | باده [illegible] عاشقان خضر [illegible]

دام زلف خیالش [illegible] | [illegible] نقش خیال [illegible]
هر لحظه خیالی [illegible] نقش [illegible] | [illegible] نقش خیال [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | چون [illegible] نقش خیال [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
چون [illegible] نقش [illegible]

[illegible] | جام [illegible] مستان [illegible]
[illegible] | [illegible] مستان [illegible]
[illegible] | [illegible] باده [illegible]
[illegible] | لطف [illegible]
چون [illegible] | دل [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آب حیوان [illegible]

[illegible]
[illegible]

چه خوش [illegible] | چه خوش [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آب [illegible] دل [illegible]
[illegible] | در چشم [illegible] حسن جمال [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] نقش خیال [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
غربت [illegible] | [illegible] وصال [illegible]

[illegible]

خوش [illegible] | [illegible] از جان [illegible]
[illegible] | [illegible] عاشقانه [illegible]
[illegible] | [illegible]
ساقی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جام صفا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جام [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]

دیده [illegible] نقش خیال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
یک حقیقت [illegible] دو عالم [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible]
[illegible]

جام [illegible] | [illegible] دریا [illegible]
[illegible] | [illegible] دریا [illegible]
[illegible] | [illegible] دریا [illegible]
[illegible] | [illegible] دریا [illegible]
[illegible] | [illegible] دریا [illegible]
[illegible] | [illegible] دریا [illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشقانه [illegible] | ساقی [illegible] عاشقان [illegible]
مست [illegible] | [illegible] جام [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جستیم دراز چند ... بین — جستیم دراز ... ف رنج
در وصالیم ده رنج ... از چه — در فراقیم دور ... فارغ
طلب کار او ... — بار جوی ... ف رنج

بنده گوئیم و این از سینه
پادشاهیم و از گدا فارغ

عشق او در با دو ما دردی صدف — از صدف گوهر طلب ای صدف
گوهر هر کس که باشد ... تر — باشد او را ... دیگر ... شرف
... ... کنده ... — ... باشد ... ...
کشف ... ... در نظر — ... چون کشف ... کشف ...
گرچه دریا آب ... — ... دریا را ... ...

هم‌اکنون ... ...
آنکه ... ...

وقت آن آمد که ما را بار تنهایی لطف — ... از کرم ... ... لطف
حال ما گرچه خواهد ... از کرم ... — ... ... ما را ... لطف
گرچه ... ... چشم — چشم آن داریم ... ... لطف
... ... — لطف ... ... لطف

عشق ... ... ما ... ...
این لطیفه ... که ... ... لطف

دامن معشوق بگرفته ... — ... دامان در پای عشق
عاشق و معشوق عشق آمد یکی — ... ... سودای عشق
... ... عاشقان عشق ... — ... ... عشق
... ... — ... ... عشق

عشق دریاست ... دل ... ...
... ... سودای عشق

عالم عشق است و جوهرش حق — ... ... مطلق
... ... دل ... — ... ... ف
... ... — ... ... مطلق
عاشق ... ... معشوق — ... ... مشتق
... ... — ... ... حق
... ... — ... ... خوش ... حق
... ... — ... ... مطلق
... ... — ... ... حق

... ...
گویای انا الحق ... حق

منم آن رند عاشق مطلق — ... ... حق
... ... — ... ... ف

... ... — ... ...
... ... — ... ... حق
دیده ... ... — ... ... دیده ... حق

... ... جام ... ...
... ... مطلق

... عاشق ... ... — ... ... عاشق
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
اگر ... ... — حقیقت ... ...

درون ... ...
اگرچه ... ...

... ... — ... ...
... ... — ... ...
اکنون که ... ... — ... ...
... ... — باشد که ... ...
... ... — ... ...

... ...

گر ... ... — ... ... ملک
... ... دل — ... ... از سمک
... ... — آن ... ... ملک
... ... — ... ... ملک
... ... — ... ...

... ...
... ...

... ... مبارک — ... ... مبارک
... ... مبارک ... — ... ... مبارک
... ... — ... ... مبارک

... ...
... ...

... ... ناز کرد — ... ... ناز کرد
دیده ... ... — ... ... ناز کرد
... ... — ... ... ناز کرد
عقل ... ... — ... ... ناز کرد
... ... خیال ... — در نظر آید ... ناز کرد

[illegible]

عشق سرّیست در کوی منان | عقل مجوز است و مانده به جا ل
چون کی اندر کی بیند یکا | آن یکی کو بجو ... ل

شد امیر در محیط عشق او
خوش حبابه بسته از آن زلال

افتاده چو رستم ... | مهر من هر گز ...
دیده در آینه گیتی ... | دیده ... جمال ...
گرچه ذره می نماید ... | ماه نور او ...
می نماید حسن او ... | آینه ...
چشم مستش چشم ... | ...

ذره ... جمال
عاشق ... ل

[illegible]

[illegible]

در طلب ... (زاده)

با یزید است جان و هم جانان دل | با یزید است سرور سلطان عشق
با یزید است پیشوای اهل دین | با یزید است مقتدای جان و دل
با یزید است کاشف اسرار غیب | با یزید است واقف سبحان دل
با یزید است فاتح قرآن ... | با یزید است حافظ قرآن دل
با یزید است گوهر بحر محیط | با یزید است جوهر ارکان دل

با یزید است ... بلند
سینه ... دل

جام گیتی ... بینی دل | منظر ... بینی دل
در دو صد ... | در دو ... بینی دل

[illegible]

[illegible]

... سینه ... کاری کرد
در میان ... افتاد

دل طلب کرد با ... دل | جان در غم هجر ... حاصل
درمان ... | چون حل کنم این ... مشکل
حاصل ... عاشقان را | ... حاصل
با ساکن کوی ... شبم | کردیم ... مقام ... منزل
... درد ... | ... حل
جانان ... عالم | ... دل

مست ... شد الله
رضوان ... منزل

بجز درد سر ... حاصل | ... حاصل چه حاصل
سخن از عاشقان ... | ... حاصل

[illegible]

[illegible]

خرابات ... | ... بجم
خیال عشق ... | ... (آسمان)
دوای درد ... | ...

... عقل ...
... عالم

با هم ... عشق | آدم | با هم ... | ...
... | ... | ... | ...
درد ... | ... | ... | ...
با هم ... | ... | ... | ...
... گلستان | ... | ... | ...

[illegible]

[illegible]

ور ندیدم در عالم [illegible] دل با یارش و لطف او در هم

در خرابات رند مستیم

دیده او دیده اعظم

در آینه وجه آدم دیدیم جمال اسم اعظم

سید محمدی جدید یم در صورت نازنین آدم

دیدیم که اوست غیر او نیست در هست خیال اوست آنهم

آدم بوجه اوست موجود عالم بر جمال اوست خرم

ما سایه آفتاب عشقیم نی جام حسب [illegible] جم

مستیم و خراب در خرابات با جام شراب عشق در دم

ای عقل برو خبر و خوابات ای عشق بیا و خیز مقدم

رندیم و حریف نعمت‌الله

بی نعمت و ساغر اوست خرم

شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت یگانه عالم

مرده از دمش شده زنده نفسش همچو عیسی مریم

صفات قدیم حق موصوف [illegible] شبنم

شرح اسما بذوق خوش خوانده عارف اسم اعظم آن اعظم

سینه‌اش بود مخزن اسرار دردلی بود گنج حق بی غم

نعمت‌الله مرید حضرت او شیخ عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

هر که را عشق یار بیکدم [illegible] با جام می [illegible]

گنج و گنجینه [illegible] طلبش کن و حضرت آدم

گر کسی جام دید و جامش دید [illegible] جام را و جم

[illegible] دل ما ریش و زخم او مرهم

جام می را بگیر خوش [illegible] که بود ذوق این و آن با هم

این و آن در جهان فراوانست

نعمت‌الله یکیست در عالم

تا بود عشق تو بود معشوق تو [illegible] ما عاشق قدیم تا بود تا بود دم

[illegible]

از عشق چشم مست جام شراب خوردم [illegible]

[illegible]

از دیده ای خوبان نور رخ تو دیدم [illegible] از تو شنودم

سید بخرابات عشق دگر بدیده

تا رنگ [illegible] مستی از آینه زدودم

در بحر عشق موجیست [illegible] در دم

از دیدن غیر دیده بستیم [illegible]

چون سایه با آفتاب [illegible] بنموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

آفتاب حسن او چون رو نمود منِ چو سایه از میان پنهان شده‌ام

جام درد درد عشقش خورده‌ام مبتلای درد بی درمان شده‌ام

مطرب [illegible] خوش بخوان من بذوق این غزل رقصان شده‌ام

در خرابات [illegible] همدم ساقی [illegible] شده‌ام

نقد گنج عشق او دارم [illegible] ساکن گنج دل ویران شده‌ام

بنده سید شدم از جان و دل

در دو عالم [illegible]

تا نه بودم بعشق یار دیوانه شده‌ام آشنا [illegible] بیگانه شده‌ام

[illegible] عارفانه باخبر از ذوق [illegible]

[illegible] جام می [illegible] بار آشنا شده‌ام

[illegible] ز جانانه [illegible] شده‌ام

[illegible] جام می دارم [illegible] شده‌ام

چشم مست نعمت‌الله در نظر دارم مدام

[illegible]

نقش خیال روی [illegible] بخواب دیده‌ام [illegible] آفتاب دیده‌ام

[illegible] دیده [illegible] روشن [illegible] دیده‌ام

جام [illegible] [illegible] دیده‌ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نعمت‌الله از [illegible]

[illegible]

هر جا که عشق آمد خیالش نقش می‌بندم [illegible]

چو در بستان بیخانه [illegible] [illegible]

گسستم از همه عالم با صل خویش پیوستم [illegible]

[illegible] [illegible]

چو خبر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشق مستم و در کوی مغان می‌گردم جام می دارم و در دور روان می‌گردم

[illegible] [illegible] می‌گردم

در خرابات [illegible] [illegible] می‌گردم

ساقم [illegible] [illegible] می‌گردم

هر که آینه در نظرم می‌آید [illegible] می‌گردم

آفتاب رخ او [illegible] [illegible] می‌گردم

نعمت‌الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

دردمندی که دوا میجوید دردودرد دوا آوردم
عشق گوید که منم محرم راز خبر سر خدا آوردم
عشق سرمست منم مندیه او خدمتش تنگ بلان آوردم
عمرجاوید بمن او بخشید در تن غم خوارگی آوردم
سرخود در هوس دار بقا برسر دار فنا آوردم

همه الله به همه بخشیدم
به نور رابه نوا اوردم

دل دادم و جان باد سپردم بنگاه کردم نکو سپردم
با زلف نگار عهد بستم ننگشتم و مو بمو سپردم
هر نفس که در خیال آمد اودیدم داد به او سپردم
با آینه روبرو نشستم تمثال خوش باد سپردم
رفتم بطریق جان سپاری این راه نکو که چو سپردم

کوزه که سبوکیش سبه
خم به خم و سبو سبردم

عشق او برساعتی بنوازدم هر نفس سازد کرمی سازدم
گرنیامی حکم اندر دست او که زندگاهی خوشی بنوازدم
نازما ثوری در اندازد بما چون نمک در آب خوش بگدازدم
صورت و معنی بهم بطرا زدم روز و شب در عرصه میدان دل

سبزگشتی فرات دولتی باشد بچو سعادت و دولت بخش بیو بکدم
خیال جعد مسکین کر بهم کمر بسته کلمرا خوش بر بکدم
بجشم بجهم مرفان بجهت چه شش جانش همنفس حاصل دارد بکدم

نکو حکایت دنیا و آخرت با
مدت بسته برست تا نکو بکدم

شمع دل بر نفس ز آتش دل بر گیرم بچو پروانه بعشق آیم و در برگیرم
نکنم حرص عشاق منور چون شمع از سر من تا قدمم سوز خوش در گیرم
منی که جانانه نوازم کر قدمی رنجه کنی باز دلخوش توتم زنده که از سر گیرم
وامن دولت وصل تو اگر داشته ام دل فدا کرده و جان داده ببر در گیرم
کر حکایت میان من و تو جان عزیز حکم فرما که روانش ز میان برگیرم
مدتی شد که ره وصل همی پیمودم وقتش آمد که زنفس ره دیگر گیرم

بچو سبه لبرا برده میانه دوم
ترک این زهد ریا نه کمرر گیرم

خوش حیاتی که زعشق او میرم چون بمیرم به پیش او میرم
عشق او شمع دین چو پروانه گرچه بسوزد که در برش گیرم
گر زند در نوازدم چون نی بجزواز دمیت نه میرم
دوش دیدم خیال او در خواب لطفش بروز کرده بعبیرم
سر در دریای سر توانم گه من چو دریای سر خود ببرم

او خبر است و منی خبر خبیر نکنوید زخویش بی خبرم
عارفانه مدام در سیرم بر زمان در دو دلی دگرم
پای بوسش اگر دهد دستم از سر که نبات درگذرم

همه الله نور چشم من است
جام جم را بهیدم نکنم

جام گیتی نماست در نظرم هم عالم بنور او نکرم
ساقی مدام می نوشم شادی عاشقان و غم نخورم
جام می نمایدم رو شن روی ساقی مدام در نظرم
با غم ملک دولت و معنی بدوام بادشاه بحر و برم
دو جهان می‌کنم فدای بتی چشم ان سبه از بدرم

منده سبه خوابه نم
پیش سلطان عشق بیغبرم

خبر از دل اگر بسی نهم کز دل خبر دارم بچشم من بیای روشنی کردایم در نظر دارم
منم صورت ملک دل که بیشد دگر او دوردم منم عطار شهر جان که در دکان شکر دارم
مرو ای عاشق صادق که من معشوق جانانم بیا ای بلبل شیدا که من گلهای تر دارم
منم آن شمع سوز دل که میسوزم بعشق او خبر از شمع تکرار که چون در جان شرر دارم
نو وزی گشته بحر زده من زبرست ساغرم تو اخبر از دگر داده من خبری دگر دارم
نه هر جانه که می بینی در او داده بر زبانه زحق تو الحمد ای معنی که در دریا گهر دارم

صورت و معنی عالم با هم جسم و جان جام جهان دیده ام
هشت دریا در نظر آورده ام از محیطش یک حبابه دیده ام

در خرابات مغان کشتم سبی
سینه خوابه دیده ام

نیم شب خورشید افتاده دیده ام افتاب ماه مه نه دیده ام
دیده ام او خوش بنور روی او نور آن چنان رو نهاده آید دیده ام
در رخ پرده کردم نظر از همه رو آفتاب دیده ام
آن چنان آب حیاتی با هم بدوام در دیده آب دیده ام
بوجه حضرت او که بینه در ادام شکل سراب دیده ام
مدتها شد تا زمی چنم بی زانکه ای دیده بی به دیده ام

نعمت الله را اگر با بحر
عالمی مست خوابه دیده ام

تا جمالش در تجلی دیده ام نور نقش را عین معنی دیده ام
دیده ام جانا بنور روی دوست بدوام جانب بینی دیده ام
مست مجنون او زانست کر دیده ام تا جمال حسن لیلی دیده ام
دولت من آینه داد آنچه هر دو را در یک شمع دیده ام
غیر معشوقم نیاید در نظر عاشقان را گرچه خیلی دیده ام
نعمت الله با هم او را هر دو جو با همه عشق و مستی دیده ام

227

[illegible]

گوهری باشد از دُر … نه به پنداری که من بیجاده ام
بنده سید شدم از جان و دل
لاجرم از همه جانب آزاده ام

من درین ره بنده بوده ام … پیش پیر مکاره ای بنده ام
کاه جامی که صراحی آورده ام … گاه جامی که سبوئی برده ام
برد بحر عالمی پیموده ام … لب بساحل بچهٔ برده ام
از سر زلف پریشانم … دل پریشم زانکه بوئی برده ام
تشنه روحش بماهی کرده ام … آب روی ماه روئی برده ام
عقل جون گوی بچوگانش زده ام … این جنین گوئی بیوی بنده ام

نعمت الله را بیاد آورده ام
لاجرم نام نکوئی برده ام

بار زلفت جام جم شده ام … عاشق روی آن صنم شده ام
گرچه جوم زجز دو … دیگر از وصل محترم شده ام
نادم خلوت محبت … پرده داران آن حرم شده ام
سرکوئی مقام کردم … در چه جای محترم شده ام
غم عشقش خجسته … این چنین شادمان زغم شده ام
تا که منظور حضرت … فارغ از عقل بیش و کم شده ام
از وجود و عدم رهید … سید عالم قدم شده ام

[illegible]

228

[illegible]

سالها خرم دگر … در همه گلشنها چنین توام
بر یقین جان یا گمان … بیگمان عاشق یقین توام
عشق تو شمع و من چو پروانه … سوخته عشق آتشین توام
گاهی خانه و در کعبه … در همه جای همنشین توام
صورت جان تو … من بجان تو و بجان توام
هرچه دارم همه از دولت … لب بیارم چو من این توام
کنج اسما … گنجینهٔ
نعمت الله و از دین توام

سه نقطه دریکی الف … الف در حروف می شمرم
در همه حرفها … نقطه اول است در نظرم
خبر از حال … نکوئی که چون تو بی خبرم
… ذوقی … از سر … آمده از پدرم
… سفرم
بنده سید … گوهر
لاجرم پادشاه بحر و برم

غیر او با او … منکر این حل و حل … منم
از جمال او است … لاجرم جسن خوبان … ایم
غیر او در هر دو عالم … کجم … حاصلم … حلم

[illegible]

229

[illegible]

در آینه دیده سید نوان دید
تمثال یکی … که چگویم

همواره … که … جگویم … حسنی وجه حسنی … که چگویم
… برورق … بر حرف از آن خطا … که چگویم
بر دیده … خیالش کنذی که … نقشی که چه … که چگویم
… خرابات … در ساغر ما آب … که چگویم
… دیگی … خوش خوش … که چگویم
در دیده … سید دو جهت راه …
داریم … که چگویم

از زلف از آن جانب … که چگویم … نیازی … که چگویم
… درد ازدست … دل سوخته آتش عشقم که چگویم
دیدیم گدازی و گدازی که چگویم … رو در نفست … که چگویم
خوش سلطنتی … از دولت محمود … که چگویم
ساز دل … چو نواخت … او از لب … که چگویم
سید بوی کعبه …
اگر بجای … که چگویم

داریم … که چگویم … جامی که چه … که چگویم
… ما … که چه گویم

[illegible]

230

[illegible]

روح قدسی … شد … در مقامی که … کو … یم
گر زبان سید … بنده
که سلطان … کلاه انجمیم

اگر گوییم … کجا … جان منم … چه می گوییم
منم مطلوب … هم طالب … طلبکارم … خود را … رهبر
اگر نه ساغر … ذوقی … بی پرم
بگو … دارم … بعد … اگر گویم
اگر با … خواری … داری
… نعمت الله … کم

می خوردم و از خمار رستم … مخمور … بستم
در کوی … ساغر … دستم
… می فروشم … از صحبت عقل … رستم
… این … هستم
زاهد … توبه دادم … پرستی … عاشق … وستم
شادی … نعمت الله
… خوردم از خمار رستم

… در دام … عقل … دور ستم
… ستم

[illegible]

عشق مجنون وار دست میداد … سگ کویم که برف … مستم

همه شاه رسید مستانه

ساقی بیا دو دوستم

رفتم بدر از خانه … بی خانه نشستم … ای توبه شکن … چه شکستم

گه عاقل و مجنون مرا خواند مجنون … عاشق … کم هستم

در پرده جهان خبر … بگ … برستم

… امروز … از روز ازل … عاشق … مستم

کعبه که در کوی خرابات … برخاستم و رفتم … نشستم

سپید کرد مرا خواند بنده

[illegible]

هست … بادهٔ عشق او … باده خوردم … مدامم

خرقهٔ زهد … جامهٔ عاشقی … بفقه منم

بنده …

درد و جهان … گدای …

من … در گوشهٔ میخانه دارم …

سر … ساقی … سلطان …

من … از ذوق …

… در هر دو جهان …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نغمه الله یاد که رفت
نکند هیچکس فراموشم

از جام وحدت سرخوشم هردم مستی دارم | هردم مستی دارم از جام وحدت سرخوشم
ساغر مست خودم خوش وقت میدارد مرا | خوش وقت میدارد مرا ساغر مست خودم
هردم انبوه گلی فروشم نه نظری با حبیب | نه نظری با حبیب هردم انبوه گلی فروشم
در میکده وردی کنم رندانه با سبوی مدام | رندانه با سبوی مدام در میکده وردی کنم
منم که عاشق دیدار یار خود باشم | منم که دام زلف نگار خود باشم
منم که بندم دیده خود او ندم | منم که دانه و دام لنگ رخ خود باشم
بگرد کوه و بیابان دگر نخواهم گشت | بجا رود روم و یار رخ خود باشم
چو اختیار کنم از هر کسی دیار خوشت | بشهر خود روم و شهر یار رخ خود باشم

ار آنکه عاشق معشوق نعمة اللهم
بکوی رخ خود دلدار رخ خود باشم

محو تیغ یار مخمور کجا باشیم | که یک جرعه نیم باده در کجا باشیم
از دولت دیدار او یا لطف داریم | از حضرت سلطان جهور کجا باشیم
ما منظور گشتیم منظور هم خلقیم | خود به نظر لطفش منظور کجا باشیم
از نور جمال او روشن شده چشم ما | با چشم جهان روشن بی نور کجا باشیم
عرش است مقام ما در فرش کجا گنجیم | ما زنده جاوید در گور کجا باشیم
از علت اینکه ز دل صحبت یافت | چو یار است طبیب رنجور کجا باشیم

بار دست چشم مخمور بیم | عاشق مستانه ام جا بنیم
نقش هستی محو فرد شستم | این زمان این نقش نقشا شستم
بیشه را یکبار زدن بیم | مورچه را دانه بجا رستم
چون همه جز یک نفس بنیم | لاجرم با همه یکی بستم

نقطه شد حرف و حرف شد بعید
یا بدین حرف در جهان بستم

حلقه خورق مستغرق دیدم | هست و خواب ز باده نوشیم
ما شراب است در سماعیم | در جام جهان درود شیم
هردم بهوای آتش دل | چون باده بجوش بجوشیم
مفروش زبند باده | زان مست و خم که در سبو شیم
بجرعه دردی درد عشقش | والله اگر بیان فرد شیم

سید چو کار سابق است
شاید که بی خبر بکوشیم

با سلطنت فقر جانم نقد و شیم | بجام شراب جهان بدحدم نقد و شیم
در کوی خرابات مستان جدم جا بیم | هرکز به خراب ایدان دم نقد و شیم
کوشه که بخر صحبت ما نه بنم خی | شادی تو کلید در کاهم نقد و شیم
کفتم درویشم بیا جو هر بیا نه | بجا ای خواجه که انهم نقد و شیم
بلحظه حضور دوری صحبت سید | گر زانکه دهد دست جانم نقد و شیم

وله

مطرب خوش نوای رندانم | عاشق روی باده و شانم
بشنو عاشقان اگر خواهی | بشنو از من که خوش همی خوانم
جام بر دست و من دلم بیعقل | کرد رندان مدام گردانم
بزم عشق است و مجلس دایم | روز و شب عاشقان حریفانم
ساغر درد دردی نوشم | سر این خود دوا نمی دانم

میکنم فانی پادشاهانه
نعمة الله سید جهانم

حضرت خبر او نمی دانم | کر تو دانی بگو نمی دانم
هر که گوید که خبر او باشد | مشنو از وی بگو نمی دانم
عاشق او در آنهای او جویم | به ازین جست و جو نمی دانم
برادای عقل و گفت گو بگذر | منم و گفت گو نمی دانم
هو هو لااله الا هو | منم جوینم خواد نمی دانم

سید عاشقان یکی روزم
عاشقان دور دو نمی دانم

چنان سرمست شده ام که یار از سر نمی دانم | دل از دو برون باهم سر از پا خو نمیدانم
برادای عقل سرکشان زبان من چه میگوید | که من سرمست حیرانم بجز دلبر نمی دانم
شدم از جان صورت بی تو بجز معنی یار | چه جانی بحر در باشد بجز گوهر نمیدانم

بدانم زغیرت غیرت ای دل | که جز دست خبر تو ما آن بمانم
اگر زلف پریشان برفشانی | چو سید بی سر و سامان بمانم

وله

منم اگر می و صحبت نتوانم | به لحظه جدا از حریفان نتوانم
باشد به ده پیما خرد جامی بتوان | بی دلبر و بی مجلس رندان نتوانم
هرگز نکنم توبه من از دست زمانه | جانست که آگهی ایشان نتوانم
کوشه که برو توبه که از باده برتن | زنهار که توبه خرابیکه من از آن نتوانم
در کوی خرابات تماشا است خوابم | بجوان نفسی بی سر و سامان نتوانم

از دیده من نقش خیالی رخ نسید
تو از نفس که سید رسته نهان نتوانم

درد دل دارم که درمانش منم | سوز جان آمد که جانانش منم
چشم مست آمد که دشت پیر هم | کفر زلف آمد که ایمانش منم
شد پریشان زلف او بر روی او | گفت مجموع پریشانش منم
با شهی با گدای خوبش گفت | نقد گنج گنج ویرانش منم
مطرب عشاق میگوید ساز | بلبل مست گلستانش منم

کفتمش سید غلام حسن تو
گفت مستی مقدره سلطانش منم

غم مخور یارا که غمخوارت منم | ای جهان و آن جهان بیشت منم

٢٣٩

[illegible]

همیشه چشم مست تو ز مخموری یابم — وصف دوران مستی خوشی پیدا می‌کنم
به لعل تو چو هم جدائی بازی کرد — از آن طرف لطف تو نگه گفتار می‌کنم
نهال سرو بلندی ترا بر دیده است — چه لطف است این که چشم خوابی بر خود وا می‌کنم

چه سبب صورت ساقی که جان آدمی صورت
رشته عشق بر سر ان نشسته رازی می‌کنم

نقش عالم خیال — می‌بینم — در خیال دل جمال — می‌بینم
همه عالم چو منظور — عشقند — همه را در کمال — می‌بینم
ساغر باده که می — نوشم — عین آب زلال — می‌بینم
نور چشمت در نظر — دارم — از سر ذوق وصال — می‌بینم
ترک رندی و عاشقی — کردم — از دل خود ملال — می‌بینم

نعمت الله را چو می یابم
صورت اجلال — می‌بینم

تعالی الله دو جهان — می‌بینم — روی آن دلبر به روی دریا می‌بینم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
عشق دانند که یکی می‌بینم

[illegible]

٢٤٠

[illegible]

خیال روی تو دارم به خواب می‌بینم — مدام لعل لبت در شراب می‌بینم
تو نور دیده مائی نظر به تو نکنم — به چشم نور رخ تو به آفتاب می‌بینم
حباب و قطره و دریا و موج می‌یابم — نظر کنم در آن جمله آب می‌بینم
چو ماه روی تو ما را جمال بنماید — به نور طلعت تو آفتاب می‌بینم
اگرچه آب حباب است از حباب مپرس — چو سر خوشم حباب از حباب می‌بینم

جمال ساقی کوثر که نور دیده ماست
به چشم مست خوش خواب می‌بینم

هر چه بینم غیر او — نبینم — گل و صلش برست او چنینم
غیر او جز یک منشی — در عالم — جز غیر حکمت — نبینم
معنی جام و باده می — باطن آن ظاهر — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

٢٤١

[illegible]

دامن ساقی و لب سر مست — نا خیالت را کنم — نکنم
چون بدر روی درد دل جانا — دل خود را دوا کنم — نکنم
کشته عشق تیغ — سلطان هم — طلب خونبها کنم — نکنم

عشق سید که راحت جان است
از دل خود جدا کنم — نکنم

من خلاف خدا کنم — نکنم — غیبت مصطفی کنم — نکنم
سنت مصطفی چو جان من است — ترک سنت چرا کنم — نکنم
دامن لطف حضرت او است — نا خیالت را کنم — نکنم
عشق جانان که جان من بعد از من — از دل خود جدا کنم — نکنم
در لطافت چو نام عین است — طرد عینی چرا کنم — نکنم
نکنم توبه از می و ساقی — جز هوایش هوا کنم — نکنم

سید من چو رهبر راه است
بنده ترک خطا کنم — نکنم

عاشق و رندم لوی مستانه مردم — ساقی رندم لوی باده تنگ آن مردم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

٢٤٢

[illegible]

گر تو شد طبیب باش فدا چو ان سید — ما ز خود نا شده، فانی چه بقائی حلیم

ما خدا چون شمائی و حلیم — نیست از خود جدا — حلیم
هر کسی طالبند چیزی را — ما پیغمبر از خدا — طلبیم
جان و دل را فدای او کردیم — در خیالش چوا — حلیم
مبتلای بلای او گشتیم — وانگهی چو بلا — حلیم
گرچه داریم در دل — لیکن — درد دل را دوا — حلیم

معنی مطلب گشته سید
زان سبب غیر ما حلیم

قطب عالم روح اعظم یافتم — روح اعظم قطب عالم باشیم
ساغری نوش ما همه کر — جسم ما جان جام باجم — باشیم
گرشدم خوم بر عکس دو وست — زانکه از حرص بی غم — باشیم
صورت سنخ بکی رز — آفتاب اماه باجم — باشیم
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ور دل ما جوی عشق او که تا — کنج را در کنج ویران بشکنیم

عاشقان راز ما کما بجشند — تا کمال از قرب رحمان بشکنیم

انگار رشته که در کنج دل — عاشقی که ز کنج پنهان بشکنیم

نعمة الله در خرابات مغان

ساقی بزم صفا آن بشکنیم

رخت ز ازنشانش با غم — کنج پنهانی عاشقش بشکنیم

صورت و معنی عالم دیده‌ام — آن معنی را نیابش بشکنیم

اگر عقل از دیدنش محروم ماند — عاشقانه کمالش بشکنیم

دیده ام آئینه گیتی نما — آشکارا در نهانش بشکنیم

هر چه آید در نظر آن نور چشم — جسم او دیدیم و جانش بشکنیم

مظهر ذات و صفات کبریا

سید آخر زمانش بشکنیم

[illegible]

[illegible]

در طلب شاه

مستم و خواب دیگر بشکنم — پنهان چه کنم مست هستم

کو مستی و رند — در مستم و رند هستم

برخاسته از سر — در بند هستی نشستم

تا جان باشد شراب — گوای مستی و عهد بستم

در بند خیال وی — بجهم از روز باز رستم

شادی روان نعمة الله

می‌نوشم و می پرستم

دل در ان زلف بربستم — لا توم باز توبه بشکستم

[illegible]

خلوت دیده صفا دادیم — با خیال نگار بنشستم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٤٧

گر نه از حضرت خداوند است | آنچه داریم از کجا داریم
ساغر دُرد دُرد می‌نوشیم | با لطف کو دوا داریم
نعمت الله عطای بنده خداست | خوش عطائی که از خدا داریم

وله

اگر زنده‌دلی داری سر میخانه داریم | وگر تو عشق جانانی نگو جانانه داریم
اگر از عقل بی‌بهره‌ای [illegible] | وگر مجنون محبوبی دل دیوانه داریم
درین خلوت‌سرای دل [illegible] | که گنج [illegible] درو ویرانه داریم
همه خوش [illegible] | ولیکن [illegible] داریم
خرابات است [illegible] | درین میخانه با مستانه داریم

وله

ما با تو بجز یاری داریم نداریم | جز عشق نکوکاری داریم نداریم
جز درد دل [illegible] | کاری بجهان داری داریم نداریم
چون ساقی درد درد [illegible] | جز مهر [illegible] داریم نداریم
جز دردی درد دل [illegible] | جز [illegible] زاری داریم نداریم

یاریم بجان و دل [illegible]
با یار دگر یاری داریم نداریم

عشق او در میان جان داریم | لذت عمر جاودان داریم
تا گرفتیم این جهان [illegible] | هرچه داریم در میان داریم

٢٤٨

[illegible]

آنکه دلم که باسید [illegible] | تا دو زلف بجان عهد قرار ایم

الغنا

گر عشق نمازم درینجا [illegible] | باهم وهمی کار دگر کار نداریم
بردیده نگاریم شب [illegible] | خوش نقش خیالست که بردیده نگاریم
عمریست که در کوی خرابات [illegible] | این کهنه دلقی بزد درینجا بر آریم
روشن شده از نور خدا دیده سید | جز خنده این یار که در نظر آریم

وله

خوش بدل که [illegible] | این کهنه دلقی عمر ابد [illegible]
[illegible] | [illegible] نثاریم
هر جام [illegible] | [illegible] بر آریم
این [illegible] | [illegible]

روشن شده از نور رخش دیده سید
خوش نقش خیالست که بر دیده نگاریم

نقش خیال او دلی بردیده می‌نگاریم | در خلوتی خوش [illegible]
جام شراب [illegible] | [illegible] دگر نداریم
[illegible] | [illegible] برآریم
[illegible] | [illegible]
میخانه [illegible] | از بیاده [illegible]

٢٤٩

[illegible]

با عمر عزیز در میانیم | با سید خوش [illegible]

وله

ما به لطف پادشاه مستظهریم | نه بپا چون گدا مستظهریم
گنج اسما در تصرف میکنیم | بر چنین گنج خدا مستظهریم
دیگران مستظهرند از جام می | ما بساقی عالیا مستظهریم
دردیا [illegible] | [illegible] مستظهریم
[illegible] در دو سرا | ما با [illegible] دو سرا مستظهریم

بنده و سید [illegible]
تا بگوئی [illegible] مستظهریم

ما عاشق مست [illegible] | [illegible]
معشوق خودیم و عاشق خود | خود در عشق خود [illegible]
مستغنیم از وجود عالم | [illegible]
در کتاب حضرت خدا [illegible] | [illegible]
این طرفه نگر که ما محب | محبوب [illegible] جوان [illegible]

از دولت بنده که سید
[illegible]

ما در هوا [illegible] | محرم سر خلوت راز [illegible]
[illegible] | [illegible] پرواز [illegible]

٢٥٠

[illegible]

از برای گنج عشقش گنج دل | چون [illegible] ای خرابی ویران کرده‌ایم
[illegible] این سخن را گفته‌ایم | ذوق دریم فراوان کرده‌ایم

نعمت الله را برآورده‌ایم
این کرم چون [illegible] کرده‌ایم

این خرابی که ما درباره جان کرده‌ایم | جان [illegible] کرده‌ایم
[illegible] | هرچه ما گوییم [illegible] کرده‌ایم
[illegible] سلطان [illegible] | [illegible] کرده‌ایم
ما به کنجی [illegible] | [illegible] کنج پنهان کرده‌ایم
خوش [illegible] میخانه مستانه [illegible] | نعمت الله [illegible] کرده‌ایم

وله ایضا

جان فدای عشق جانان کرده‌ایم | این خرابی که با جان کرده‌ایم
تا نه [illegible] | روی او از غیر پنهان کرده‌ایم
[illegible] | [illegible] کرده‌ایم
[illegible] | [illegible] کرده‌ایم
[illegible] | [illegible] کرده‌ایم

نعمت الله را [illegible]
[illegible] کرده‌ایم

[illegible] | [illegible] کرده‌ایم

۲۵۱

دیگر

روشنی چشم را از نور جانان دیده‌ایم | این خیال نور خوش در دیده جان دیده‌ایم
صورت نقش عالم را بما همچو آینه | جلوه یک معنی و صورت فراوان دیده‌ایم
این زمان را محرمان گنج الهی گشته‌ایم | هر خرابه گنج او در گنج ویران دیده‌ایم
همچو رندان سر بپای خم می بنهاده‌ایم | لذت می خوشتر از ذوق مستان دیده‌ایم
غیر او نقش خیالی می‌نماید در نظر | ای بچشم ما نماید زانکه ما آن دیده‌ایم
ما خرابات رندان عشق میخواره‌ایم
نعمة الله را بجز بزم رندان دیده‌ایم

یک نظر از او بجدل ما دیده‌ایم | نزد مردم همچو نور دیده‌ایم
در خیال دیدن او روز و شب | همچو دیده سو بسو گردیده‌ایم
از دم ما مرده دل زنده شود | تا لب عیسی جان بوسیده‌ایم
ذوق جان را از زبان ما بجو | زانکه ما گل از گلستان چیده‌ایم
تا ابد سلطان اقلیم دلیم | خلعت از روز ازل پوشیده‌ایم
سید ما در نظر چون آینه‌است
ما درین آینه او را دیده‌ایم

ما بنور دیدۀ خود عالمی دیده‌ایم | همچو دیده که عالم بر بو گردیده‌ایم
در بهشت جاودان گشته‌ایم با یاران | عارفانه میوه از هر درختی چیده‌ایم
هرچه در نظر آید ورای از دلبر | لاجرم از نکوی نکو بخر پرسیده‌ایم

۲۵۲

شاه ما که خلوت‌نشینان دوست میدارد از آن | با خیالش خلوتی در گوشه‌ای بگزیده‌ایم
زاهد بیچاره مسکین به عمر خود ندید | آنچه ما از جرعه جام شراب دیده‌ایم
ما لب جام از آب زمزم ناشسته‌ایم | تا لب می‌گون جان جام او بوسیده‌ایم
نعمة الله ساقی عاشقان باده نوش
عاشقانه جام شادی را نوشیده‌ایم

نام عشقش در کنار آورده‌ایم | جان بسر از نثار آورده‌ایم
حسن او بر دیده نقشی بسته‌ایم | عالمی نقش و نگار آورده‌ایم
کار جان باز بنگر ای عشقی | جان درین بازی بکار آورده‌ایم
بر در میخانه معشوق نخست | عاشقان را صد هزار آورده‌ایم
گر لطف الله از دنیا برفت
نعمة الله دیگر را آورده‌ایم

درس عشق از دفتر جان خوانده‌ایم | نقش عقل از پیش دیده رانده‌ایم
از سر بر دو جهان برخاستیم | آن یگانه در نظر ثابت مانده‌ایم
صد هزاران گوهر از دریای عشق | بر سر عاشق نثار افشانده‌ایم
گفته سید بخوان ذوق کن | ما کلام حق بحق خوانده‌ایم

دیگر

در خرابات مغان مست شراب دیده‌ایم | تو به‌شکستیم دیگر در شراب دیده‌ایم
عاشقانه همدم جام و ساغر عارف | فارغیم در دو دامان شیخ و شراب افتاده‌ایم

۲۵۳

در طریق عشق کوی ما رفته‌ایم | عاشقانه خوش قدم زده‌ایم
از وجود و عدم گذشته سید | که وجود و عدم بهم زده‌ایم

دیگر

درد مندیم و به امید دوا آمده‌ایم | مستمندیم و طلبکار شفا آمده‌ایم
از در لطف تو نومید نگردیم که ما | بینوایان به تمنای نوا آمده‌ایم
ما گدائیم و تو سلطان جهان کرمی | نظری کن که به امید شما آمده‌ایم
دل فدا کرده و جان داده سر اندر کف دست | ما نکوییم که بنوازی و ما آمده‌ایم
ما اگر زاهد سجاده‌نشینیم و اگر رند | بر سر کوی خرابات چرا آمده‌ایم
سید ما بزم خرابات جهان جانیم
بنده کاهیم بدرگاه خدا آمده‌ایم

ما علم عشق بر ورق جان نوشته‌ایم | خوانیم این کتاب و دگر نوشته‌ایم
با ما سخن مگو ز وجود و عدم که ما | عمریست کز وجود و عدم در گذشته‌ایم
ما همره ان کوی خرابات و عاشقیم | رندانه گرد هر در میخانه گشته‌ایم
تخم محبتی که بجز میوه عشق نیست | در جویبار دیده ما آن که کشته‌ایم
ما بنده‌ایم سید ما رازدار دل | سلطان انس و جن دامنش فرشته‌ایم

ولد عبداله

تا خیال روی تو در دیده نقشی بسته‌ایم | با خیالی روز و شب در گوشه‌ای بنشسته‌ایم

۲۵۴

عشق اوست گرفته دو جهان ما را | ما هم او را از جان و دل گرفته‌ایم
باروندیم مجلس ما منال است
بیا که ما همه رندیم گرفته‌ایم

ما هر چه طلب وصال تو ایم | در هر حالت با خیال تو ایم
از ازل عاشقیم تا به ابد | این حال عاشق جمال تو ایم
ما و گل هر دو خوش بهم باشیم | زانکه ما هر دو بلبل گل تو ایم
ساقی بیار ما را دف | که پیاله تشنه زلال تو ایم
خوش شاهد نوشیدم مست | وقت از خیال جمال تو ایم
حکم در ملک است سید
بنده که ما زلال تو ایم

عشق که جمله او بهیم | در هر جا بلا ای او بهیم
مستیم و عارف میوه نشیم | خاک در ای سرای او بهیم
دل داده و دور از خرابات | سرگشته و در هوای او بهیم
درد آمده و درد مند حبیب | مگفتی که ما دوای او بهیم
چون دوست همای بلای ما | ما عاشق چه بلای او بهیم
او دوست بنده ما سید
شاهیم و گدای او بهیم

گاه در بتکده باشیم و گهی در مسجد | در همه حال که هستیم خوش و آزادیم
روز و شب دیده ما که سوی میکده | روز و شب از نظر از فقرش می ریزیم
چشم ما نقش خیال دگری که دیده | عاشقانه ز نظره که روان می ریزیم
در خرابات مغان مست پرستانیم | گرچه رندیم و لیک رند خوش بگوئیم

و له

ما مظهر نور مصطفائیم | ما صبح سحر بر قضا ئیم
ما نحو الکتاب عظیم | ما آیت کرسی خوانیم
ما سر خلیفه ر بنیم | ما نور صحیفه سما ئیم
ما کاشف معنی کله بیم | ما واصف صورت شما ئیم
ما جام مع جگر اسمها ئیم | ما جام جسم جهان نما ئیم
در شرع و طریقت حقیقت | ما بلبل وحدت ها ئیم

سیمرغ حقیقت نشسته
ما زنقضای کبریائیم

ما خود جسم و خود | در دیده خود نما ئیم

[illegible]

بادام چشم مست غنچیم	سرمست می الست غنچیم
سحر از دکان باده نوشیم	شوریده و می پرست غنچیم
گلدسته باغ لاله زاریم	پیوسته چو گل بدست غنچیم
آراسته خوبی است کنیم	مسنیم چنانکه هست غنچیم
در گوشه خلوت هوا ...	از خواته حوایت ... غنچیم

که سید دگاه بنده باشیم

که ... و گاه ... غنچیم

بر روی نقش خیال می نگارد نور چشم	بر نقش نگار دگر از نور دارد نور چشم
این چنین خوناب ال کز چشم ...	چشم ما را آب دیگ نگذارد نور چشم
چون خیال اوست نقشی که آید در نظر	... بر پرده دیده نگارد نور چشم

نعمه الله نور چشم مردم ...

این چنین نوری بمردم ... نور چشم

هر زمان حسنی بمردم می نماید نور چشم	مردمی ... دگر ... نور چشم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً

هر که باشد خادم او دولتی دارد مدام	بنده او هر که او ... دارد مدام
... اگر فرمان ...	بنده فرمان ... دارد مدام
گر عزیزی را ... خوبی در دسر نکند	چون ندارد درد عشقش ... دارد مدام
...	شاید ار ... دارد مدام
نعمه الله ...	هر که دارد ... دارد مدام

دیگر

در نظر نقش خیال او نگاریم دایم	غیر ازین کاری دگر کاری نداریم دایم
از ازل ... عشق ...	... دایم
جان فدا ...	... دایم
...	... دایم

در خرابات ...

فارغ از عالم ... دایم

دل که باشد گر نباشد بنده سلطان من	جان چه ارزد ... جانان من
من که باشم گر نباشم بنده فرمان او	... فرمان من
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

شمع بزم جان من از نور روت روشن است	باد روشن دایما چشم ... جان من
در نظر نقش خیال روی تو دارم مدام	ای دل ... جان ای جانان من
... از عمر من بگذشته است	حاصل عمرم ... جان ... من
به رضای من نبودی ...	... فرمان من

یاد کار ...

... سلطان من

رحمتی کن بر دل و بر جان من	... جان من
... زلفت ...	... من
صاف ...	درد ... درمان من
...	جان ... جان من
در خرابات ... رندان تمام	... من

جمع ... در نظر

نعمه الله ... من

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

... هر زمان جامی بنخ	... جامی بنخ
هر زمان ...	... بنخ
در خرابات ...	... بنخ
دام و دانه ...	... بنخ
نعمه الله ...	چشم مستش ... بنخ

دیگر

... چشم ما روشن	... روشن
...	... روشن
فروغ ...	چراغ مجلس ... روشن
...	... روشن
...	... روشن
...	... چشم ما روشن

دیگر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

٢٦٣

انچنان آفتاب روشن را	در رخ شمس دین توان دید[illegible]
ماه اگرچه بر آسمان باشد	نور او در زمین توان دید[illegible]
عاشقانه اگر [illegible] زنی	ای چنان این چنین توان دید[illegible]
گر ازین خدا جو [illegible] باشی	حیرتی این قرین توان دید[illegible]
نعمه الله را اگر یابی	دلبر نازنین توان دید[illegible]

ولہ

جان عالم او ست و دیگران همچون تن[illegible]	جان عالم خود ست که کرد [illegible]
هرچه باشد و دمبدم را [illegible] جان دل	خواه جسم خواه جان خود این [illegible]
دایما جام بقا خواهی که نوشی همچو ما	در خرابات فنا [illegible]
عاشق مست تو ام ساقیا جامی بده	مطربا خوش [illegible]
بت پرستی [illegible] پرستم در [illegible]	[illegible] باشم [illegible]

وله [illegible]

چشم من [illegible] نور او در [illegible]	نظری کن [illegible] او در [illegible]
[illegible]	[illegible]

٢٦٤

نور او در دیده و بینا بر بین	این بگا در هر کجا پیدا به بین
آبرو از جام جود تو [illegible]	عین ما را هم [illegible] ما به بین
[illegible] که اینجا به نقش	دیده بگشا و چنین اینجا به بین
[illegible] دریا [illegible] مدام	غرقه دریا شو و دریا به بین
آینه گر صد بینی در هزار	در همه یکتای یکتا به بین
در سرم سودای زلف او [illegible]	[illegible] سیه را به بین

نعمه الله را اگر خواهی بیا
در خرابات [illegible] ما را به بین

موج و دریا را بعین ما به بین	ابر و موج دور دریا به بین
اینه بردار [illegible] کو	صورت و معنی [illegible] به بین
[illegible]	[illegible] به بین
[illegible]	[illegible] به بین
[illegible]	[illegible] به بین
نعمه الله [illegible]	

وله

چشم بگشا و جمال او به بین	نور روی او به [illegible] به بین
جام [illegible]	صورت و معنی [illegible] به بین
[illegible]	[illegible] به بین
[illegible]	[illegible] به بین

٢٦٥

دیدیم وجود [illegible]	[illegible] جمیب بیا

ولہ

باده می نوشی و جام را می بین	خلق را مظهر خدا می بین
[illegible]	پادشه [illegible] گدا می بین
ای که گویی [illegible] تو انم دید	دیده بگشا و هر کجا می بین
نور چشم است [illegible]	نظری کن بچشم ما می بین
[illegible] می نوشیم	[illegible] دوا می بین
نعمه الله را [illegible]

[illegible]

ای چنان [illegible] می بین	چشم بگشا [illegible] می بین
جام می را [illegible] دریاب	نظری کن به آن [illegible] می بین
ذره و آفتاب در نظر است	[illegible] می بین
جام گیتی نما بدست آور	[illegible] می بین
نور چشم است [illegible]	دیده و نور [illegible] می بین
نعمه الله [illegible]

[illegible]

نور روی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

٢٦٦

گر [illegible]	[illegible] نشین
مجلس عشق [illegible] خواب	نعمه الله با [illegible] نشین

[illegible]

[illegible] لطف تو [illegible]	[illegible] جاودان
[illegible] بگو	[illegible]
در کعبه و کنشت [illegible] وصل [illegible]	در زهد [illegible]
[illegible]	در دیدن صفات [illegible]

وله

بیا در چشم مست ما نظر کن	بنور او جمال ما را نظر کن
درین دریای بی پایان [illegible]	[illegible] دریا نظر کن
هزاران آینه [illegible]	درآن [illegible] نظر کن
نظر کن [illegible]	[illegible] نظر کن
همه اشیا [illegible]	نظر کن در همه اشیا نظر کن

[illegible] نعمه الله [illegible]
[illegible] نظر کن

ای دل زجهان [illegible] کن	در عالم عاشقی [illegible] کن
از خلوت صومعه برون آی	در گوشه میکده [illegible] کن
[illegible]	[illegible] کن

[illegible]

سینه خود را که طلب در ره عشق — دریا شو و از قطره دردانه گذر کن

وله

خانهٔ دل ز غیر خالی کن — ترک این خلوت خیالی کن

از سر دنیا و ولایت بگذر — هم ولایت فدای والی کن

بنده خودم [illegible] — منصب خویش [illegible] خالی کن

درهم [illegible] — [illegible] کن

جام [illegible] — نظری کن درد و حالی کن

باطنا با جلال خویش باش — ظاهرا خویش را جمالی کن

آفتاب از چو ماه [illegible]

بر در [illegible] کن

حال من از آن نرگس مستانه طلب کن — راز دل از زلف جانانه طلب کن

در صومعه [illegible] — ای یار [illegible] از میخانه طلب کن

آن چیز که [illegible] — از [illegible] عاشق دیوانه طلب کن

جان [illegible] — مردانگی [illegible] مردانه طلب کن

سوز دل [illegible] — در سینه شمع و دل پروانه طلب کن

چون مرد [illegible] دیده در او در دل [illegible]

[illegible] دردانه طلب کن

عاشقانه [illegible] — در خرابات [illegible]

[illegible]

وقت

[illegible]

در صفت [illegible] را کن — [illegible] را کن

رندی که [illegible] شراب [illegible] — [illegible] را کن

[illegible] — [illegible] را کن

[illegible] — ای شاه [illegible] را کن

در باب [illegible]

در صفت [illegible]

[illegible] اضطراب کن — خویش را [illegible] شیخ و شاب کن

اگر [illegible] حاضر باش — عمارت شرع را خراب کن

چشم [illegible] شراب — گوش با نغمه رباب کن

ای که [illegible] — [illegible] کن

[illegible] — [illegible] جواب کن

ذره را آفتاب [illegible] — طعنه بر نور آفتاب کن

آفت [illegible] — سر آب [illegible] سراب کن

[illegible] — دو سه روزی دگر شتاب کن

[illegible]

عمر [illegible] حساب کن

دور [illegible] — با یک [illegible] کن

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] بین

[illegible] — [illegible] بین

[illegible] — [illegible] بین

[illegible] — [illegible] بین

[illegible] — [illegible] بین

[illegible]

[illegible] بین

خادم [illegible] اقلیم شاهی [illegible] — سلطنت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] طلب — [illegible]

وله

[illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیگانه که با [illegible] آشنا جانا — که در عالم [illegible] بجز آشنای تو

[illegible]

[illegible]

جای [illegible] جانم که جان [illegible] فدای تو — سر [illegible] عاشق [illegible] گدای تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

[illegible]

ای سوز دیده مردم منور روی تو | عالمی آشفته چون باد صبا از بوی تو
عشق سخن اگر کرد دکر دکری تو و له | کرد اگر کرد دکر دو سخ کهوکری تو
هر صبح ... در چشم من ... | ... در نظر نقش خیال روی تو
کر بکعبه می بردم یا می بردم در بتکده | وا قفی رحال من باشم بجستجوی تو
... | می بردم ... تو
قیمت ... | ... تو

ز او بحر ... در گفتگو
سبد ... تو

... زلف ... پریشانم ... تو | ... تو
اگر لطف ... | ... تو
... | ... تو
... | ... تو
اگر ... | ... تو

اگر ... کلزار ...
... تو

جانا ... | ... تو
... | ... تو

... زلف پریشان ... بگو
... رندان را بگو
... عاشقی
... بگو
... بگو
... زلف پریشان ... بگو
... بگو
... بگو
... بگو
... بگو
... بگو
... بگو
... بگو
... بگو
... بگو
... بگو

... | خانه ... بگو
چشم ... | ... دیده ... بگو
... | ... بگو
... | حضرت ... بگو
در خرابات ... | ... بگو

جستجوی ... عاشقان ...
... بگو

... | ... بگو
... | ... بگو
... | ... بگو

... | حضرت ... بگو
... | ... بگو
... | ... بگو
عاشق و معشوق ... | صورت ... بگو
... | ... بگو
... | ... بگو

... دیده ...
... بگو

آب ... | دل ... بگو
... | ... بگو
... | ... دیده ... بگو
... | در خرابات ... بگو
... زلف ... دل | ... بگو
... | ... بگو

...
... بگو

... | ... بگو
... | ... بگو

٢٧٥

زلف او فرکش او بر باد ده — نور روی او به پی ایمان بگو
درد درویش نگش شادی — غم مخور از درد او درمان بگو
جان ما را گر خواهی — جنس رندان سرمستان بگو

نعمة الله چو گنجی یابد به
سلطانی بر خلق آن ایمان بگو

در دل دریا دلی گوهر بگو — از چشمی بجوی چشمی گوهر بگو
جوهر در قیم ازما — طلب خوش در دو دریا گوهر بگو
عقل عمر رات رکز آن — بگو مانی ترحث جان پرور بگو
کرانه هیچ کشته — منصور ودار — بر سر دار فنا سرور بگو
در لبو زندت در لبش خوش — ببوز سر عشق اگر ز آتش بگو
جان فدای حضرت جانان طلب — دل جو برده از دلبر بگو

کرده نعمة الله مستی
رهبری در آل پیغمبر بگو

در دوا گر داری درد از خود بگو — ترک این درد کن سلطان بگو
زلف کافر کیش او بر باد ده — نور روی او به پی ایمان بگو
رو فنا شو تا بقا یابد ز خود — چون شدی ره از بقا در خود بگو
در تماشی آینه گر د با خدا — حق زیان درو خود از خود بگو
کنج در کنج دل ویران — کنج از خرابی ها در خود بگو

٢٧٦

بنشین دمی — نعیم می باشی — از هر دو مراد دو سرا بجو
سینم درد یف نعمة الله
در مجلس دنیا مرا بجو

درین دریا در آیا — دیگر با بجو — چه می جویی که ازین در آن خود در از خدا بجو
عجب حالت حال اگر گوهر جم دگر در یا — هر صورت که بنماید از آن معنی ما بجو
خرابات و رندان مستانه جام می — جو بی گر می خواهی چپ ای نما بجو
بعشق گر ز کشته جاه جاهدان با — چو حیات زنده دل کرده زجان نهان بجو
حضور به خرابات و سرداران — بهای نوزد ساز نوای خدا بجو
کرده ساکی که من جو بم مراد خود — گمراه آن دوامی خود مراد دو سرا بجو

اگر در دل داری با عمل از سعید
و لیف دردمندی جو ز درد دل دوا بجو

ذوق سرمستان رنجوران بجو — حال مستی که از مستان بجو
در خرابات مغان رندانه رو — مجلسی جو مجلس رندان بجو
خوش بیا در بحر بی پایان — غرق در بحر بی پایان بجو
جان و دل ایثار جانان کن چو ما — نور حال حضرت جانان بجو
از نعمة دایم خود را — می طلب گر همی جنت و حوران بجو

بر سر دار فنا با یا بیش
نعمت سید بر سرداران بجو

٢٧٧

خوش بر او خوش بهوش خوش میرود — نوش و پرش و هوش و خوش میرود
گرد در هوای مجذوب — بر در میخانه دوش خوش میرود
در خرابات بد سر دبد — با خوش بیرد بر دوش خوش میرود
عقل را گر گوش — بگذر از کف در کوه خوش میرود
دیگ تو در خوش بجوش — آور با چنین پخته جوش خوش میرود
شادی روی سید — سرمست جام میرا بر دوش خوش میرود

در طلب راه

از خود و بخود خود — شو رندانه بیا عوض ما شو
خواهی که تو پادشاه باشی — در حضرت پادشاه گدا شو
چون راست نوای جنود — در یاب نوا و بنوا شو
در بحر محیط ما قدم نه — با ما بنشین و آشنا شو
رز هستی او و جو جو — ز رز هستی خود فنا شو

خواهی که رسی به نعمة الله
ایمن ز فنا و از بقا شو

مستانه ز خود فنا — شو رندانه بیا عوض ما شو
چون هستی او است هستی ما — بگذر ز خودی و با خدا شو
برو در فنا بر آ — منصور سر دار سراچه بقا شو
آنچه بگرد بگرد — گدای در بحر درآ و آشنا شو

٢٧٨

دلم

تا کی در خرابات باشی گرفتار بیدار شو — کار بیکاری کن ای یار من از کار شو
عشق او در دریا جو سر دوان از سر جان در گذر — وصل او از او بجو و ز غیر او بیزار شو
او بمی منظور نقاب که یاد در — بر سر دار فنا پا نه بیز سردار شو
گر همی خواهی چنین گرد کرد — گرد نقطه وار گشته چون پرکار شو
گر نظر در چشم او داری ساقی باش — کار عیاری خوشست ای یار من عیار شو

نعمة الله رند سرمست است با او
خوش بیا در بزم او از مجر دار شو

گفته عاشقان بجان بشنو — این چنین گفته بجان بشنو
باز گفتم حکایت مستان — بشنو از قول عاشقان بشنو
از لب جام می که گفت — باز گفتم ز جان بجان بشنو
از سر ذوق گفته ام سخنی — این معما ز ما و ما بشنو
می دیم در دو لیف و ساقی اوست — و مکرر بیت آن بشنو

سخن سید مردان بجو
آه جانسوز عاشقان بشنو

آه دلسوز عاشقان بشنو — ناله جان بیدلان بشنو
سخن خوش بذوق — مسی گویم از سر ذوق بکنار بشنو
سر ساقی و دل — میخانه یا تو گویم بگو بشنو

۲۷۹

[illegible]

سی کر احمد او بجز ارکوی مید دش　آخوبان خوبی بردان آل او

سبه یکیت درد وجهی کمال ارکیست

هرکز ندیده دیده مردم مثال او

نقشی که بسته ایم بغیر از خیال او　حتی بنا جسم جدا از جمال او

در لوح کاینات نخواندیم هیچ حرف　کان حرف انقطای ز تمثال او

عاشقان با سرودید با وصال لیتم　در خیال ما برس کر باید قرار او

ساقی کرال که کرسی نزلی بیستیم　جام فدای باده و جهی کرال او

[illegible]

بیان و نوکش کرسید کمال او

برای خو شانی نکند اگر داری هوای او　غنیمت دان اگر باید در ملکوت سرای او

نخواهی دیده نور داد اگر حدیث جای باشد　فلکی نور چشم ازوی که نا باید لقای او

مرا منت نه بخشیده دمبدم رهزانی　که همیشه بار دارد رونق به بیده این حیاکی او

دلم خلوتسرای او و غیری در نمی گنجد　که هر دو عالم نیست بر این خلوتسرای او

چه باک منصبی دارم که هستم بنده

حضرت در او غنیم از غلام او

نوای عالم بخشی اگر باید نوای او　همه بر ولای او بستند اگر بحر نوای او

کدام حضرت ازو تو که شاه عالی کشی　همه بستند کدام و اگر باشی کدای او

اگر چه قطره بنده برد اهمه عالم　قطرات خود اگر دم فدای که جدای او

[illegible]

۲۸۰

[illegible]

شهر الله بر سر [illegible]

خوبی بر آمد [illegible]

چشم عالم روشن است از نور او　با نوا و حبیب تو منظور او

او ظهوری کرد ما پیدا شدیم　غیر او خوبیت این ظهور او

در ولایت با حکومت میکنم　حاکم از حکم در منشور او

افتاده بلند نهان بر ابر　ادوم پنهان کید مستور او

در دل عاشق جانان بیان باشد　حبذا ای تو او دور او

[illegible] نور چشم عالم

روی [illegible] دارد به دام چون [illegible]

بنشینم که همت او　رفتم روان کی حضرت او

جز که تو به او رسانند　الا حبیب تو موردت او

عالم تو دیده باشد ازوی　مرحوم [illegible]

هر شنیده [illegible] که چی　پیاده داده بیا و حضرت او

او دوا [illegible] بر آنچه دور　دوریم [illegible] او

[illegible]

خوبی [illegible]

عاشق از خواهد حدیث عشق [illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]

[illegible]

۲۸۱

[illegible]

از چهره و جمال [illegible]

دم [illegible] سر وقد [illegible] بگو

جان عاشق بگوید الله هو　دل عارف بگوید الله هو

غنچه باغ گلشن [illegible]　[illegible] بلبل بگوید الله هو

[illegible] تار زبان [illegible] گوید　[illegible] بگوید الله هو

[illegible] عاشق بگوید الله [illegible]　[illegible] بگوید الله هو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابن داکی [illegible]　[illegible]

[illegible]

۲۸۲

[illegible]

عشق [illegible]　[illegible] هو

[illegible]　[illegible] دیگر

چشم [illegible]　[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمر [illegible]　[illegible]

نفسی عمر غنیمت [illegible]　[illegible] هو

[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب ذوق ثمه الله لر

که همه یافته ذوق ازد

[illegible]

دده طالب شده

[illegible]

[illegible]

ثمه الله در همه عالم طلبت

کرته احوال ایشان ایک ... د

[illegible]

[illegible]

در باب ساقی ... سو

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

در حقیقت فاعل افعال اوست — جمله افعال از آن وجهی نکوست
لطف او در این دوانی او بجو — هست ما را بی امید از لطف دوست
جام می از بهر می داریم دوست — این دوان از عشق وی داریم دوست
هر جزو کز آن مقطع و بنیاد نیست — یک بانه زبان بشنوایی دوست
کر کنم و هر کاه کرد و — بر ما بگوی جو بار با ما نیست

رباعی

جام وی را کر دو میکو تا روات — در کجی خوانند بخوان این قول راست
از حباب و موج دو دریا آب جو — خبر آید در نظر دیکر کجاست

رباعی

یوسف کل پیرهن بر ما است — این چنین خوش کلشنی آن ماست
او هم جوم بر جبلی کرد بیاغ — او همی ماند که او جان ماست

رباعی

با محیط عشق او دریا بر ما شبنم است — چشمه آید چه باشد معنی دریا شبنم است
عارف دریا دل که دم زند دریا هم زند — هست دریای خوش اما بر ما شبنم است

رباعی

نقش عالم جز خیال یار نیست — جز خیال عشق خود اظهار نیست
کر بیابی دیکر صد هزار — در حقیقت جز یکی اظهار نیست

رباعی

از تجلی ذوق اکر داری خوش است — این چنین ذوق از بدایت آمدی خوش است
ذوق یاران از تجلی حق بجو — صحبت سرمستان بیحوزی خوش است

رباعی

صاف و خمخانه را صافی دیکر است — خوش سرابا وخوش لبنان سراپا دیکر است
از سر اصلاح آن بلا ربی او بخور — زانکه خوان نعمت او از نوا دیکر است

رباعی

حکم صوفی آن مست است — با طالبش وظاهرا ماست
بنده ست و زاهد هشیار — بنده بندکان درکاه است

رباعی

دل تو بارکاه الله است — خلوت خاص نعمت الله است
دل مرکجان و دل بدست آور — کر دلت زین حکایت آکاه است

رباعی

جان ما این سخن که با ما کفت — ظاهره راجع کرد و دریا کفت
سخن از عقل و بلکه نیم — سخن از عقل بر سر سینا کفت
اهل کلمو وند تو بهی هوا کفت — هر چه زنجیر ندیده بهی چون کفت
غیر ندارد آن وجه که غیر ندیده باشند — کر این وجه ندیدهی بهی چون کفت

رباعی

رباعی

ظاهر و باطن از چه جدا باشند — عارفان هر دو را یکی دانند
این دو اسم اند و ذات هر دو یکی — لیکن این یکی دو کرده اند

رباعی

عقل نفی ما سوی الله کفته اند — عشق ما اثبات الله میکند
لا و الله هر دو را با هم — کلمه لیکن یعنی الله میکند

رباعی

صبر کی کیم تا شتم او بر میکند — با این دل اشکسته غم او چه میکند
هر کس علاج درد دل میکند و ما — دم در کشیده تا شتم او چه میکند

رباعی

ابر خوش دامن بیا افشاند — بر سر کوه برف را بنشاند
آفتاب بتافت و برف کداخت — آن خیال برف از قضا نماند

رباعی

نور او را بنور او بیند — هر چه بیند همه نکو بیند
هم از او کوید و از او شنود — نه چو احول یکی بدو بیند

رباعی

هر چه بدایت هر چه خواهد او — بهمه کس خدا عطا فرمود
قابلیت چنانچه او بخشید — هر کجا باشند آن معبود

در جلوه بر ما بر — در خرابه ها
بی ظاهر کر این بجز معنی شبنم — در صورت او دلی

هر صورت که ما را دو نماید — جانی از حقیقت بر او
نزول او که این از لطفش بر جنت — جوابت از دیده ما بر کشید

هر چه در غیب و در شهادت بجو — هر جا نثار بنده کان فرمود
حق نما و هم جمال صفات — در خیال آینه با بجو

رباعی

هر چه کر خوش ما را بجو — آن چه بجو کز آن آمد بجو
هر چه که نه از آن بجو — خوش چه نه از خوش

رباعی

شهد آن شهد روضه رضوان بجو — این چنین خوش شهد در خطه ما
مرغ الله را از یار کن که — زانکه در حق جمله

رباعی

ناز و نظاره حسن کن بجو — بخوانم تا بود حسن کن بجو
هست دریا خوش در آن دو بجواد — بلکه هم در هم دو دریا یکی

رباعی

رباعی

[illegible] عقل [illegible] خانه عاشق [illegible]
عقل مجنون آمده [illegible] لیلی [illegible]

رباعی

[illegible] خدا [illegible] بخشید — این [illegible] خدا بخشید
دین [illegible] میداد — [illegible] بخشید

رباعی

[illegible] خدا [illegible] بخشید — [illegible] بخشید
همه عالم [illegible] — پادشاهی [illegible] گدا بخشید

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

در [illegible]
[illegible] دریا [illegible] در دریا [illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]

جانیم وشراب دردم نیم دردی که همه دوات نایم

رباعی

بگذر ز جهه وز عدم هم بگذر ز حدوث و ز قدم هم

ای جمله بیوفت دریاب اسم و صفت جانم جم هم

رباعی

یک عینی باخذوف اعیان بنموده جمال ای عزیزان

در هر عینی بنمه حقی از عینی جمال ای عزیزان

رباعی

الحق نشنه ام و جمع یاران ازان حضرت حق خواهیم یاران

بحق مصطفی وال یاسین که برباران نما باران یاران

رباعی

ساقیا از روی لطف بیکران ساقیم ده بدن عاشقان

می نراهد کرده جامع ثقه می بدهندی ده که می نوشند یاران

رباعی

ازین عالم بدان عالم سفر کن ازان عالم بیا در نظر کن

چو جسم و جان را گوهری در معنی بنمود و بعین دو نظر کن

رباعی

در صورت و معنی نظا کن

ای پادشاه اعظم بعنی حقیقت ما در سینه همه حکم بعنی که همه شهها

پوشیده دلی ادم یعنی لباس اسما واکاه بر در آمد یعنی که گشت پیدا

رباعی

آدم همه در من دم یعنی که نور مصطفی عالم همه در من جم یعنی که همه با خدا

ادم همه در من دم یعنی ظهور کبریا من عاشق دیرینه ام یعنی که همدم دایما

رباعی

ای پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در سینه همه حکم یعنی که همه پنهان

پوشیده دلی آدم یعنی لباس سبحان ناگاه بر در آمد یعنی که گشت نمایان

رباعی

بلبل مست وقت گل در باغ عاشقانه بگو چه مسکو به

وقت گل چون میرش کرده هر گل دگری چه هیچ به

رباعی

بلبل مست از نسیم صبا وی گل چون باغ مست بوید

بلبلستان و هو کل بابد خلسکی از زبان گل گوید

رباعی

رندمنم جام می برد بمست فوق بنمود و بیان جام و شراب

ما گشت این سخن چالنیق کی ناگو و کشف بر دو زی اهل باب

حکیم کاتکه دیدم و گلشن بود اول منی جواب را الحد خوی

بنمودی حق هر چیزه کیفیت چو اصد دان شد این آب آتش

رباعی

که ذات و صفاتش همه در دوست جدا و جمالش یه شیء راست

تقدیر چو آن که در همه ما بود راست که انجام دگر تا راست

رباعی

ذو احدنا احد فرقیت ایدی این است و لیکن با دید او

احد بذات باشد آن یکتا ده و احد کثرت که انجام

رباعی

چو کیمیای است بیداد نهان حبیب حذف و حدان و عاشقان حبیب

چو زید و عمرو هر دو ادوی او نظر تفاوت جمال این دان حبیب

رباعی

اگر موج و حباب ما به بینی دمی با دریای دریا نشینی

تفاوت هم بقدر ما یک جا ده بفقید جهر دوی چه جسنی

رباعی

کاه دو دنیا کو شبه باروا ان بیاس کی که بر نوبت شاه ان

چگونه عالم دیدم دو دنیا ده که یکجسمی که نفس بر شاه ان

گوینده خدا بود ذکر تسبیح بنود چون تسبیح بنود بس کجا بود خدا

رباعی

ای ساکن ای شکر راه خدا میدان به فعلی که اله که ان است خدا

خواهی که ترا کشف شود این معنی جان و دل تو بنی کی دور از جا

رباعی

ملکیت در میان روزی داری دارد عارف خدا اندازه دوست آفریده

فرمود رحمه الله عارف خدا اندازه زیرا بمو تا عارف او دیت آفریده

رباعی

بنوازش مرا لطف الهی بخدا هر درد که بد ازکرم کرد دوا

تشریف خلعت او بسید بخشید او در الشباس دیگر ما بخود ادا

رباعی

ای انکه طلبکار خدایی بخدا از خود طلب از تو خدایت جدا

ادل بخدا چون بخود آئی بخدا اقرار بیاری بخدا آئی خدا

رباعی

در دل خون خونی یا بیاشد بخدا در سینه رفتند در فنا شد بخدا

گوینده کی رفت ازانجا که برفت آمد رفتند دیار خدا شد بخدا

رباعی

در باب خوای خوان جکسانه ما اگر بخود ام سوی مینجانه ما

کفش که چو ال خبر باشد دردل / لطفی کن و در خانه خبر کن همه را

رباعی

از خود بگذر نور خدا را بطلب / در بحر درآ و عین ما را بطلب

سلطان سراپرده توحید بجو / از در دولت سرا دارا بطلب

رباعی

عالم چو سرابست و ما بر سر آب / نقشی و خیالیست که بینند بخواب

در بحر محیط چشم ما را بنگر / کان آب حیات را نمایند حباب

رباعی

چشمت همه نرگست و نرگس همه خواب / لعلت همه لعلست و لبش همه آب

رویت همه لاله است و لاله همه رنگ / زلفت همه سنبلست و سنبل همه تاب

رباعی

عشق است که جان عاشقان زنده ازوست / نور است که آفتاب تابنده ازوست

هر چیز که در غیب و شهادت باشد / موجود بود ز حق و پاینده ازوست

رباعی

صحبت با غیر اگرچه از بهر خداست / چون غیر بود از آن بیان علتهاست

بگذر تو ز غیر و باش هم صحبت او / در صحبت غیر بایدت عین خطاست

رباعی

تا بر سر ما شاه شاهنشه ماست / کو غیر علوم چاکر درگه ماست

میخانه عشق او سرای دل ماست / وان دردی درد دل دوای دل ماست

عالم بتمام جمله اسمای اله / پیدا شده است از برای دل ماست

رباعی

ما بحر محیط تشنه و دریا با ماست / اندر همه قطره محیطی پیداست

عشق آمد و بنشست بجای دل ما / چون او بنشست عقل از آنجا برخاست

رباعی

ناخورده شراب مستیش چندان هست / وان مستی او مستی و مستان هست

مستی که از آن سبو او مخمور است / وصلش بگذار کو از آن مستان هست

رباعی

گر کشته شوم به تیغ عشقت غم نیست / ور در ره دوست مرده گردم ماتم نیست

گر جمله خلق کشته از سر من / تشریف خدا اگر خدا ام کم نیست

رباعی

هر چند نگنجد و هیچ نخواهد جست / اگر بنگر نباشد او هیچ نیست

[illegible]

رباعی

توحید تو بیش ما همه ترک تثلیث / اثبات یگانگی همه عین دو بیت

او وحدت ذات دیگر که احد / [illegible]

رباعی

خود را بخود عاشقی و فارغ ز همه / زین حال که تو نهٔ بمن که جای [illegible]

رباعی

در مذهب ما محب و محبوب یکیست / رغبت چه بود راغب و مرغوب یکیست

گویند مرا که حق را بطلب / چه جای طلب طالب و مطلوب یکیست

رباعی

باران فتنش بنا بارانست / باران جو بیار روش بنا بار الهست

[illegible]

رباعی

دل همچو کبوتر است شاهد باز است / تا کی بپری که تیغ شاهد باز است

بر شاهد اگر ز روی معنی نگری / بر خود حق زند در شاهد باز است

رباعی

مخموری و میکده بخود نه حیف است / [illegible] حیف است

میخانهٔ عاشقان [illegible] / تو در طلب جام و سبو نه حیف است

رباعی

او بر دل تو همه در بگشاد است / در گوشه دل گنج خوشی بنهاد است

در بندگیش علام آزاد شدیم / مقبول غلامی که ز جان آزاد است

رباعی

باری که دلش رخ دل ما به [illegible] / [illegible]

عیبی است که با نمانده [illegible] / هر چند که ظاهر است [illegible]

رباعی

عشقی که جمال [illegible] / وان لذت [illegible]

عقل از پی [illegible] / [illegible]

رباعی

در گلشن ما [illegible] / [illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

۲۰۳

[illegible]

بهرام و فغان حیدری نتوان رفت — با کوزه قلندری نتوان رفت
با رنج فنا کنج بقا نتوان یافت — در حضرت با برسری نتوان رفت

رباعی

خوش آینه ایست مظهر ذات و صفات — در وی نگری که تا به اینهاست
[illegible] فهم می بخشد — با جنت جهان فنا پر آب حیات

رباعی

این نقش خیال عالمش میخوانند — جا نه دارد که آدمش میخوانند
روحیست که روح اولش میگویند — چون ذات تمام عالمش میخوانند

رباعی

توحید عوام لا اله میدانند — توحید خواص غیر او میدانند
توحید موحد و موحد در یاب — [illegible] میدانند

رباعی

رندان ز وجود و ز عدم دم نزنند — از ملک حدوث و ز قدم دم نزنند
[illegible] جام شراب — [illegible] دم نزنند

رباعی

[illegible] سرابش خوانند — [illegible] خوانند
از قید [illegible] کرده — [illegible] خوانند

رباعی

[illegible]

۲۰۴

[illegible]

با ماه رخان خطه [illegible] — [illegible]

رباعی

هر باده که از حضرت الله دهند — [illegible]
خواهی که کمال معرفت دریابی — [illegible]

رباعی

رندان باشند که بت پرستی نکنند — [illegible] نکنند
در کوی خرابات مغان [illegible] — [illegible] نکنند

رباعی

با اسم کسی درک [illegible] کنند — نام از [illegible] نکنند
عقل ار چه مصفا و زکا باشد — [illegible] نکنند

رباعی

گر هم بتعلیم الهی باشد — [illegible] باشد
طالب علم جهان گر خواهد — [illegible] باشد

رباعی

پیری که مذوق این سخن را خوانند — [illegible]
آئینه اگرچه بی خبر [illegible] — در دولت [illegible]

رباعی

در عشق تو شادی و غم هیچ نماند — با وصل تو [illegible] هیچ نماند

[illegible]

۲۰۵

[illegible]

هر کو که روان [illegible] بخشد — هر نقش که در [illegible]

رباعی

این لطف ببین که حق [illegible] — در صورت [illegible] مینمود
آنچه اعیان چه وجه [illegible] — [illegible]

رباعی

روحیست تو از [illegible] — [illegible]
در جام جهان نما [illegible] — در وی [illegible]

رباعی

بلبل [illegible] — دل داده [illegible]
این [illegible] — [illegible] میگوید

رباعی

[illegible] میگوید — [illegible] جام [illegible] میگوید
در باب رموز [illegible] — [illegible] میگوید

رباعی

چون [illegible] می آید — [illegible] می آید
[illegible] میگوید — فریاد [illegible] می آید

رباعی

امروز که [illegible] — [illegible] آید

[illegible]

۲۰۶

[illegible]

رباعی

ای [illegible] نبود — [illegible] نبود
در کنج عدم [illegible] — [illegible] نبود

رباعی

[illegible] بود — [illegible] بود
[illegible] دارد — [illegible] بود

رباعی

[illegible] نبود — [illegible] نبود
در [illegible] — [illegible] مسلمان نبود

رباعی

در بحر محیط هر که او غرق بود — فارغ ز وجود [illegible] بود
[illegible] — [illegible] بود

رباعی

داند عالم اگر [illegible] بود — [illegible] بود
[illegible] — [illegible] بود

رباعی

با حکمت [illegible] بود — [illegible] بود
[illegible] — [illegible] بود

[illegible]

۲۰۷

[illegible]

رباعی

محبوب جمال خود بدو هم بخشید / سر خوش ز بهار حرم بخشید
هر نقد که در خزانه عالم بود / سلطان کرم بجز و عالم بخشید

رباعی

لعلش بکمال خویش لعلم بخشید / لطفش بکرم شهد شفا هم بخشید
او طالب من که طالبش گردانم / من طالب او که از دو جهانم بخشید

رباعی

در هر آنی بما عطا ئی بخشد / شاهی چون بهر گدا ئی بخشد
گنجی که نهایتش خدا میداند / سلطان بکرم بیه نوا ئی بخشد

رباعی

یکنقطه ذات خود هویدا کرده / زان نقطه بدم دو نقطه پیدا کرده
زین هر سه یکی الف پدیدار آمد / وین طرفه که در دو کون یکتا کرده

رباعی

هر آینه که در نظر می‌سازد / تمثال جمال او نظر می‌سازد
تمثال جمالت ولکن دا نش / در آینه تمثال بما می نگرد

رباعی

صد جان بفدای دلبران خواهم کرد / هرچه که گفته دلبر آن خواهم کرد
عارف گوید که می بر ایشان می بخشش / فرمان برا ویم و جفای خواهم کرد

[illegible]

۲۰۸

[illegible]

رباعی

در ملک اگر کسب خوانده باشد / تنگ بیت که ای شاه با تو باشد
گر مجود ای که رندان جمع شوند / باید که یکی همیشه ساقی باشد

رباعی

دل در پیش دم از لطف الهی میزد / در ملک قدم خیمه شاهی میزد
بر رحمت آب جان دل زنده و کم / مستانه دم از نامتناهی میزد

رباعی

سازنده اگرچه ساز نیکو بنوازد / اما چه ساز ساز چون بنوازد
من آینه ام که صورتم او را / او خواهی من که در برای ساز زد

رباعی

عشق آمد و شمع خود بپروانه سپرد / رندی کرد و خون بیگانه سپرد
روزی که بیند همه آنچه او را برد / مستانه برفت جان بیگانه سپرد

رباعی

هر جنه که عاقلان همه جمع شدند / امید که یک رنگ کر بر نخورند
[illegible] / از چشمه برون آید و کرکان بدرند

رباعی

میخانه ذوق در کشادیم دگر / لب بر لب جام می نهادیم دگر
در کوی خرابات مغان رند انه / سرمست بخاک ره فتادیم دگر

[illegible]

۲۰۹

[illegible]

رباعی

در هر دانه درخت برگ و بار / با میوه بسیار ترا دیدای یار
انگاه دران درخت دان میوه نگر / در هر دانه بینی درختی پر بار

رباعی

ای یار ما ز جام گاهی بردار / کامی ز لب جام مدامی بردار
کاهی قدمی ز مستانه بر خیز / در راه درا و جب گامی بردار

رباعی

هم بزن لب آن نوام دستم بکیر / خوش دولت آن نوام دستم بکیر
هر پا سر و پای ولیکن دار نه / من زیر سر دست آن نوام دستم بکیر

رباعی

عکسی ز رخ جا نست در دو بس / نقشی بکمال خوبی می آرد و بس
[illegible] / بینی رخ خود نگار مینگارد و بس

رباعی

ما عشق زند بم و در ظلمات مبرس / از ما بکذار خال خرابات مبرس
از زاهد هشیار کرامات طلب / مستیم و ز ما کشف و کرامات مبرس

رباعی

رندانه بیا جام می صاف بنوش / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

۲۱۰

[illegible]

رباعی

معنی نزول را بدانند حفاظ / شرح نزول عشق دل بخواند حفاظ
او کرد نزول با تو فی کهیم / تحقیق همین کجا تواند حافظ

رباعی

معقول بسی نقل بکاملی بک / ذرات یقین اگر ترا باشد شک
بردار حجاب ما شاهد بکا / در باب یقینی که کفتم بنلک

رباعی

در جام جهان نما نظر کن به مثال / تا نقش خیال او نماید بکمال
هر آینه که در نظر می آید / تمثال جمالش بنماید بکمال

رباعی

بنشین بدر خلوت دلها که ل / مگذار که غیر او در آید در دل
زیرا که اگر غیر در آید / [illegible]

رباعی

در ملک یکی دوئی را چه محل / با حضرت او من و تو را چه محل
آنجا که کلام شاه ترکستانست / هندو و حدیث هندو را چه محل

رباعی

نه عالم عشق ادهم اوز شدم / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعی

در بحر محیط کشتی — میرانده‌ایم
کشتی بشکست باد در آب افشانده‌ایم

رباعی

تا ما نظر از اهل نظر یافته‌ایم
از سر وجود خبر یافته‌ایم
در رهنمون را هدیت آورده‌ایم
از یاری جلال رکوه یافته‌ایم

رباعی

ما یافته‌ایم آنچه یافته‌ایم
کم کرده خود را الحذر یافته‌ایم
کنج ز نیافت هرکسی ورده
ما یافته‌ایم ملک ما یافته‌ایم

رباعی

در مجلس انس همدمی یافته‌ایم
در پرده عشق محرمی یافته‌ایم
عالم چکنم که از دو عالم بهتر
در سینه خویش عالمی یافته‌ایم

رباعی

تا خانه دل خلوت او ساخته‌ایم
غیر از نظر خویش بینداخته‌ایم
چون هرچه نظر کنیم او می‌بینیم
بشناخته‌ام چنانکه بشناخته‌ایم

رباعی

بی در ره عشق جان و دل باخته‌ام
سر بر سر کوی دوست انداخته‌ام
خود را بخدای خود و بخدا
بشناخته‌ام چنانکه بشناخته‌ام

رباعی

تا مرکب عشق در میان تاخته‌ام
سر از سر و دو نقش انداخته‌ام

[illegible]

[illegible]

رباعی

هم جام جهان نمای عالم مائیم
هم آینه روشن آدم مائیم
گر کشفی از دم ما زنده شوی
عیسی ان چنین کین دم ان دم مائیم

رباعی

الطاف الهی مائیم
هم جا همه جا همه جا شاهی مائیم
محرم راز حضرت سلطانیم
داننده اسرار الهی مائیم

رباعی

در کتم عدم قلندر جالاکیم
در ملک وجود مالک افلاکیم
در کوی فنا مدام بی‌هوشیم
در مجلس عشق ساقی لولاکیم
جوهر ادب و گوهر ش — در پنهم
در مایه ان ما که سر لب عظیم

رباعی

در حجب حجاب نزد ما مرد ویست
بگذر ز وجود کی سازش بدو نیم
در کتم عدم سر پر شاهی داریم
وان مملکت نامتناهی داریم
عالم همه داریم ولیکن کنجیم
چون کنج معارف الهی داریم

رباعی

توحید بتو جهد کنون میدانیم
خود را بخدا او ز او بامید انیم
خود را و ز او بامید انیم ای عقل
ناقل نبری که او بتو میدانیم

رباعی

[illegible]

[illegible]

رباعی

گر تا که نو گل در صفا دارم
تعلیم ز خلعت وصفات دارم
این جوهر از آن تو بیارک باد
جنبی درد و جهان یگانه دارم

رباعی

تا جان ابشد بیرون حوزی بگوشم
در کوی مغان مدام می‌نوشم
صد صومعه را هم جبه نخورم
من در مغان بها نفروشم

رباعی

هر آینه که آید اندر نظرم
تمثال جمال روی او می‌نگرم
در جام جهان نما نگاهی کردم
مجموع کمال و بکایک می‌شمرم

رباعی

این اسم عزیز اول و آخر اسم
حق نسبت این برادر فهم
قدوس و سلام غیر نسبی میدان
این قسم تو اسم دو ندیان فاعلم

رباعی

در ذات همه جمال او می‌بینم
در حسن همه جمال او می‌بینم
بینم همه پیات در عین کمال
این بزم از کمال او می‌بینم

رباعی

ای درد همیشه من دوا می‌بینم
در قهر و جفا لطف و وفا می‌بینم
در صحن زمین و بر زبر سقف فلک
در هرچه نظر کنم خدا می‌بینم

رباعی

[illegible]

[illegible]

زان باده نخورده‌ام که هشیار شوم
آن مست نیم که باز بیدار شوم
یک جام تجلی جمال تو بسم
تا از عدم و وجود بیزار شوم

رباعی

عمرت که زنده بحیات او
پوشیده بر تو کیف صفات او
از روی وجود چون نکو می‌نگرم
هم عین کمال ذات او

رباعی

سمع و بصر و لسان و دست و پایم
او داده بلطف او بر پایم
موجود وجود او مراتب وجه
از آن بوجه حضرتش بر پایم

رباعی

در هر نفسی لب ولکه بیکن
بر لوح دلت نقش خیالی بیکن
در چشمه چشم انتظار می‌فرما
از عیب آب زندگی می‌کن

رباعی

ای خواهر بیا بر کسان از ترکی
با حسن و کرشمه ناز و انکار مکن
چون ابیات ز احوالش بر ازوی هیچ
اندر سر بازار دکان باز مکن

رباعی

از لوح نهاد بخوان قرب فقط قرآن
در لوح قدر بازنگریش فرقان
در کعبه عقل و نقش بگفته را
[illegible]

رباعی

[illegible]

۲۱۵

[illegible]

رباعی

در بحر وجود چشم از ما جو … آن در چشم از چنین دریا جو
اسمای الهی که ز عینش … کنج از عینی از همه اشیا جو

رباعی

در ساغر ما بجز می ناب مجو … و اندر شب عقل مجرد که مجو
گر ز فضل چشمه آن آب … با بحر محیط قطره آب مجو

رباعی

شب خیز که روز خود نگوید با او … شب خیزی او ایلاب لیقای بگو
برخیز و بشب زار بگو و بشنو … مقصود ز شب خیزی ما را میگو

رباعی

یارب در لطف که حق نگذرد … جز در تو نکردم رجب در این نگاه
حسن تو چو ماه شب چهاران چون آینه … در آب نظر بکنم و بستم …

رباعی

رندانه کسی که از خود رود رسته … پیوسته یگانه باکی هم رسته
بر خاسته از سر جهان رنود نه … در کوی خرابات پناه بنشسته

رباعی

در کنج عدم عقل … بسته … در پرده آن خیال خوش بنشسته
وهم آمده و نظام عقل … شده … کوری دگری بهم دگر پیوسته

[illegible]

۲۱۶

[illegible]

رباعی

اسرار سعادت از … رو … در کنج همه روزه زیادت نرود
الا چشم … برابر که … بولت که از اسرار دست … ده

رباعی

گر عالم … تو … داننده راز و بنده شاه تو
گر … جهان … در یا … واقف راز و رموز بنده الله تو

رباعی

… اگر … آگاه تو … داننده … الله تو
گر … وجه الله … می … خاک که تو نیز … الله تو
گر … ذکر الله تو … گویا … الطاف الله تو
گر … تو … می … خاک که تو … الله تو

رباعی

در عالم حسن بر همه شاه تو … خوبان همه چون ستاره و ماه تو
ای نور دو چشم ای خلیل الله من … سجاده نشین … الله تو

رباعی

… جهان … جان … و … جاها …
… تو … آ …

رباعی

[illegible]

۲۱۷

[illegible]

رباعی

گر معرفت … بجز … درعین همه نور الهی … بجز
… زنوبت … از … طلب هر چه خواهی … بجز

رباعی

گر زانکه تو الطاف الهی … بجز … وین بحر محیط … ای … بجز
هر چند گدا … اندیشه مکن که پادشاهی … بجز

رباعی

در کتم عدم و بجوی … با … زذات … ای
موج و حباب … در آب … ای

رباعی

ای تازه … گل … چکیده …
خوبان چون … شیرین … نکی

رباعی

گفتم جبابت که سراسر … گفتا … نکی
گفتم که در این … گفتا که … دیگی

رباعی

زنهار … زیرا که … در بگی
گر زانکه … بکند …

[illegible]

۲۱۸

[illegible]

مثنوی

موج در دو دریا … در با ب … بس انوار … در با ب
در حقیقت او وحدت کثرت در ب … در موج و حباب … آب
با … نشسته است … نواب … … در با ب
در وحدت … در با … موج … ب

در جهان که عقل …
… جسم … جان …

در وجهی که … ان است … هر دو … ان است
چیزی که مرا دو دل … ان است … دلخواه … ان است
کز چیح … ان است … دین … ان است

مثنوی

جان … حق … باران است … گر … باران است
هر که … است … که او … است
هر که در … از … است … از … است
… که … است … دین … است
آفتاب … است … ظاهر … است
عشق … که … است … است
هر چه … است … هر طرف … است

[illegible]

219

[illegible]

مثنوی

مقصود من از تو جز دیدن نیست | عمر بی‌تو دلم نخواست نبوانست
بر مظاهر اگر نظر نیست | گرچه در عقل نیست ظاهر نیست
همه صحبت حق ای [illegible] نیست | خلق ما چو که خلق تا باقی نیست
ذره نیست که خورشید در او پیدا نیست | قطره نیست در این بحر که او دریا نیست
هرچه از جنس دیگر است | اما چکنم که با کسی نتوان گفت

بی بی بای گرد [illegible] هیچ
ندیدم بای گرد [illegible] هیچ

خوردم گرفته است همه سر کنج | بس که گفتم در دولت کنج
خواب دیدم که می آمد ز کنج | که چو کنج تو اما بود کنج
حیدرست پیر جام در روح راح | ای جنتی در [illegible] در دو [illegible]
هرکجا صورت [illegible] بود | صورت [illegible] که [illegible] بود
ای حقیقت [illegible] بود | با همه در [illegible] بود

مثنوی

[illegible] | اگر [illegible] [illegible] بود
[illegible] | [illegible]

جام گیتی نما داده‌اند
[illegible]

[illegible]

220

[illegible]

مثنوی

او در دل ما هر طرف گرد اند | [illegible] گرد کرده اند
[illegible] [illegible] اند | [illegible] کرده اند
انها که [illegible] داده اند | [illegible] داده اند
عارفان [illegible] باده اند | [illegible] داده اند
[illegible] بر باد | [illegible] باد
[illegible] خوشبو | گرچه [illegible] خوشتر [illegible]
[illegible] که من | [illegible] کرد [illegible]

مثنوی

گرد گرد عاشقان [illegible] | گرد [illegible] [illegible]
[illegible] تعلیم که | اسم اعظم او بما تعلیم که
[illegible] در [illegible] | شیخ و محراب در [illegible]
در [illegible] | در همه [illegible] ما را
نور [illegible] | در همه اشیا [illegible] ما را
[illegible] | آن [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] عقل اگر [illegible] | [illegible]
در [illegible] | گرچه [illegible] [illegible]
نام [illegible] | نام [illegible] بر [illegible]

[illegible]

221

[illegible]

مثنوی

[illegible] | خانه دل برای او پرداز
[illegible] او [illegible] | [illegible] او باش

مثنوی

در [illegible] خوش [illegible] | [illegible] در [illegible]
[illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible]

مثنوی

قطب عالم خلیفه برحق | حضرت [illegible]
[illegible] پاک | [illegible] پاک
در وصف کمال و قدر او گفت | لولاک لما [illegible]
[illegible] | حسن [illegible] جلال

[illegible]
[illegible]

[illegible] که در [illegible] دارم | [illegible] دارم
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] اللهم
[illegible] | [illegible] بقا [illegible]
عشق [illegible] کردم | [illegible] کردم
[illegible] | [illegible] دیدم

[illegible]

222

[illegible]

مثنوی

خانه دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صورت داود [illegible] | [illegible]
صورت حق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مثنوی

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بنده او باش [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مثنوی

[illegible]

ملتزم یا الواهب... [illegible]

الحمد

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] ۱۳۲۴ ...

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

۲۲۴

[illegible] ۱۳۱۳

۲۲۳

سرآپا نشانه طوبی از خوبی سر ابجد ... که بابجد زنبرات سر ابجد و سر ابجد

[illegible] ... اگر بر دو رنبات در حساب ابجد

بیان [illegible] ... اگر [illegible] ابجد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

... شهر جمادی الثانیه ۱۲۳۴

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ... الجامعة الفنون العلوم المنقول منها و

حضرة المخدوم [illegible] ... جناب

کیف ... الصلوة ... منها

[illegible] ... والاتمام یوم الدین

[illegible] ... المصطفویه ... خلقه محمد و آله

اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا

هو

تاریخ ... [illegible]

[illegible] ... داده

اندر ... ساز ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ۱۳۰۱

۹۶